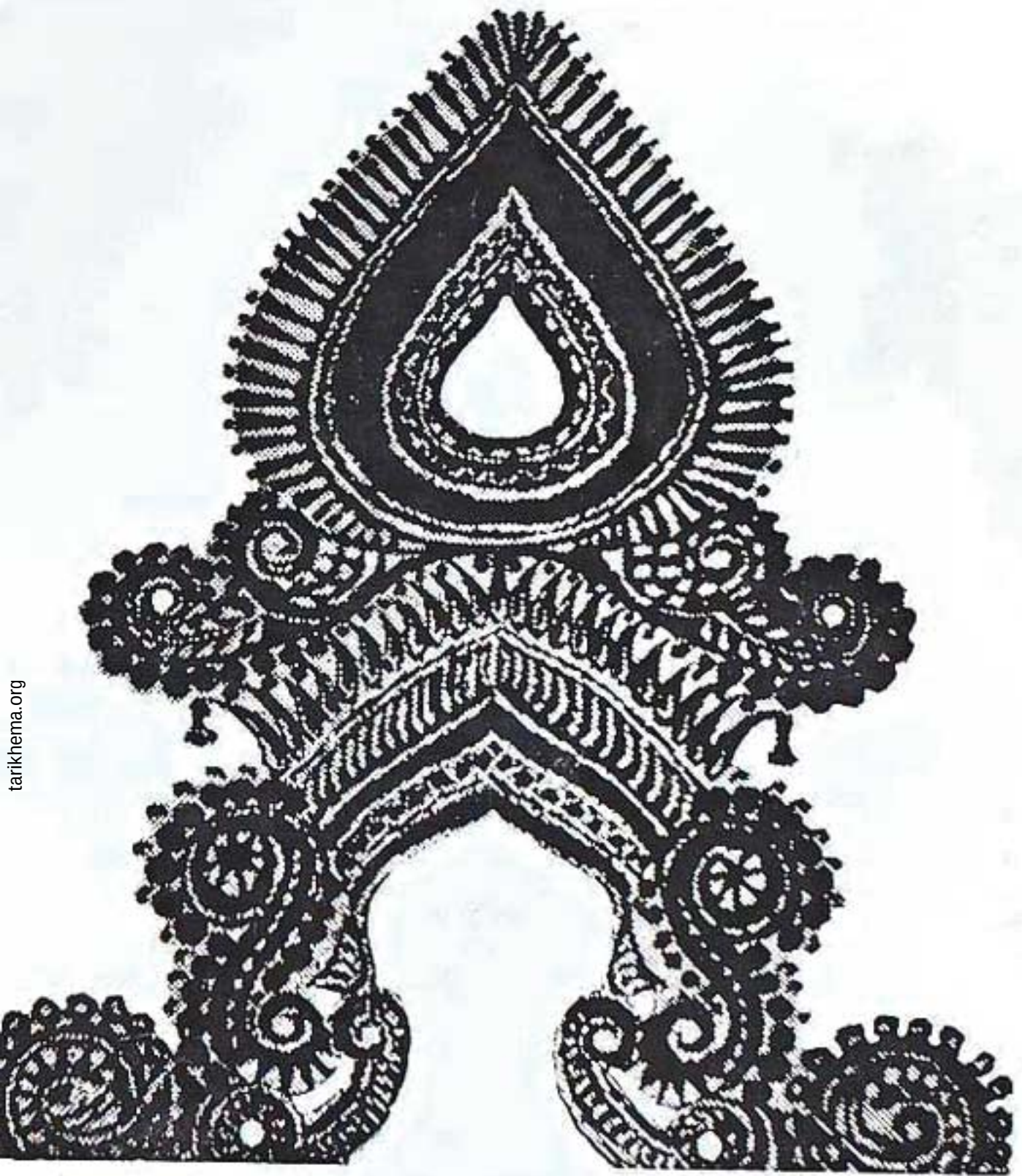




پهلوان اکبر میمیرد
بهرام بیضاٹی

پہلوان اکبر سیر

بھرام چائے

پہلو ان اکبر میر

زنتشاوت گناہ

پهلوان اکبر میمیرد، در قباستان ۱۳۴۲ نوشته شد.
 - اولین اجرا، نیمه‌ی مهر ماه ۱۳۴۴، در قبا لاریست و پنج شهر بود،
 توسط گروه هنر ملی، و به کارگردانی عباس جوانمرد. باش کت :

چهر آزاد	مادر
حسین گسبیاں	می فروش
عباس جوانمرد	پهلوان اکبر
حسن خیاطباشی	گزمه‌ی یک
پرویز فنی زاده	گزمه‌ی دو
جمشید لایق	کور
نصرت پرتوی	دختر
فیروز بهجت محمدی	پهلوان اسد بدلکار
عنایت بخشی	پهلوان حیدر
کامران نوزاد	سیاهپوش.

- اولین چاپ، پائیز ۱۳۴۴ - انتشارات صائب .



نگاه

انتشارات نگاه

بیضانی، بهرام

پهلوان اکبر میهمرد

چاپ اول پاییز ۱۳۴۴

چاپ دوم تابستان ۲۵۳۵

چاپ سوم زمستان ۲۵۳۵

تعداد ۲۲۰۰ نسخه

چاپ «تاپش» تهران

حق چاپ محفوظ

شماره ثبت ۱۳۴۵ - ۵۴/۱۲/۲۷

اشخاص بازی : مادر

پهلوان اکبر

می فروش

گرمه ی یک

گرمه ی دو

کور

دختر

پهلوان اسد بدلتکار

پهلوان حیلر

و

سیاه پوش.

پرده‌ی يك

صحنه : کوچه‌ایست نیمه پهن نیمه دراز ، که عمق آن در تاریکی گم شده . اینجا همه چیز فرسوده و روبه انقراض است ! درخانه‌ها سالهاست که باز نهدمو در دکه‌ها را به نشانه‌ی متروک بودن میخکوب کرده‌اند ، به‌جز دکه‌ی کوچکی در جلو - نشی دیواری راست - که هنوز باز است . دور از این دکه ، بر دیواری چپ ، ستاخانه‌ایست که چند انشیه ستاخانه نیست . کنار چند در بسته سکوهاست و جلوی صحنه سمت چپ يك شیر سنگی است که جهت نگاهش متعایل به راسته‌ی تماشاگران است . کوچه روزگاری سقفی داشته است ضریبی که اینك جز از يك تکه بقیه‌ی آن فرو ریخته است .

{ مادر بايك دست قفل بزرگی ستاخانه را گرفته ، زیر لب زمزمه‌ی نامفهومی میکند ؛ دعاست ، پهلوان از ته گذرشاد و سر حال پیش آید ، نگاهش به مادر می‌افتد ، سکه‌یی به طرفش می‌اندازد ، شانه میپیراند ، میگذرد ، سبیلی تاب میدهد و به سمت می‌فروشی می‌آید ، نزدیک دکه می‌ایستد . }

پهلوان سخت توفکری پیرمرد ، هیت به‌چند ، جوهی بده لبی
تر کنیم .

می‌فروش [میاید بیرون] سلام پهلوان ، خوش اومدی . چیزی
خواستی؟

پهلوان شراب !
می فروش پارسال دوست امسال آشنا پهلوان ، شما تو این هفت
شب و هفت روز کجا بودی ؟
پهلوان گفتم شراب بیداله !
می فروش بچشم پهلوان، یاتو ، بریم به خمخاله .
پهلوان تاروتنبورت کو که ؟ دودانگی مز می کنیم .
می فروش پهلوان، مثل اینکه امروز خیلی سر حالی .
پهلوان بیشتر از همیشه .
می فروش پس به پیاله از همیشه بیشتر میزلی !
پهلوان نه، امروز فقط به جوم .
می فروش چرا اینقدر کم ؟
پهلوان چون فردا صبح خبرائی هست .
می فروش درسته پهلوان، بریم تو .
[مادر به زانو می افتد . می فروش داخل دکه میشود .
پهلوان بر میگردد ، سیاه پوش از ته کوچه میکند ،
صدای خنده ی دوتفر از نزدیک ، می فروش با هراس
سریرون میکشد .]
می فروش خنده ی گزمه هاست . میشنوی پهلوان ؟
پهلوان دلت بی غم، میت برسه ، می بی غش !
[وارد دکه میشوند . سیاه پوش در تاریکی ته کوچه
ناپدید میشود . مکث کوتاه ، سپس صدای گریه که از آن
مادر است ، صدای خنده ی پهلوان از درون دکه .]

صدای می فروش کوزه رو بیارم اینجا پهلوان ؟

صدای پهلوان آره ، اما فقط یکی . تار کجاست ؟

صدای می فروش روی دق .

[مادر ناگهان بوبه دوست میله های سقاخاندای چسبد.]

مادر

پس کجائی ؟ کجائی ؟ - منوبی جواب نذار ، ناامید

نکن ، فقط تو رو دارم ، فقط تو میتونی ، اگر تو هم

روبر گردونی - همه ی عمر پشت درپناه من تو بودی ،

اگر تو نبودى ...

[آهنگ شاد تار کوچه دا پر میکنند . مادر میگوید اما

کسی نمی شنود . چند لحظه میگذرد؛ صدای تار ناگهان

قطع میشود.]

مادر

... اما چیزی ندارم نذرت کنم ، به جز اشکم ، غیر

از این شمع ، به حق این روشنائی نذار ، نذار . دست

تو بالاتر از همه ی دستهاست .

صدای پهلوان دستت درد نکنه ، شراب خونی بود .

صدای می فروش همینطور پنجه ی شما پهلوان ، کی به شما تار یاد داد ؟

صدای پهلوان به شبون شولا به دوش ایلیاتی .

[صدای گریه ی مادر و زمزمه ی گنگه او ، صدای تار

و خنده ی پهلوان از درون دهک ، دو گز مه از جلوی صحنه

دیده میشوند که خنده کنان به طرف میخانه میروند ،

آنکه پیش میرفت ناگهان بکه میخورد و میماند.]

گزمه ی يك

دهه ، نقشه ها نقش بر آب شد !

گز مه‌ی دو چطور ؟
 گز مه‌ی يك پهلوان بر گشته !
 گز مه‌ی دو دنيا كه بر نگشته -
 گز مه‌ی يك [جلویش را میگیرد] شوخی نکردم !
 گز مه‌ی دو [جا خورده] ها؟ پس حکم چی ؟
 گز مه‌ی يك ما دیر اومدیم .
 گز مه‌ی دو پس بهتره زود هم بریم !
 [خارج میشوند . صدای تار بالا میرود ، مادر کم
 از پا افتادم -]
 مادر [فریادمیکند] - خدا !
 [صدای تار قطع میشود .]
 صدای پهلوان گمونم یکی مارو صدا میزنه .
 صدای می فروش هیچکی نیست پهلوان ، درمیش روبگیر .
 مادر تا مرادمونگیرم نمیرم ، جواب متو بده ، هر جود که
 باید جواب بدی ، هر طور که میدوی ، میکی چکار
 کنم ، چکار کنم ؟
 [پهلوان ساز به دست بیرون میاید .]
 پهلوان مارفتیم بیر مرد .
 می فروش کجا پهلوان ؟ امروز که پاتق خبری نیست .
 پهلوان دم دعای مغرب بر میگرددن . شاید رفتیم به تماشای شب
 بازی .

[چشمش به زاری مادر خیره میماند، ولی چیز دیگری
نگاه او را مبدزد؛ مرد سیاهپوش که در مرز تادیکی
بی حرکت ایستاده، باقمه‌ی برهنه در دست،]

پهلوان

تو سقاخونه شمع میسوزد.

می فروش

میکن پهلوان که اینجا یه روزی آتشگاه بوده.

پهلوان

هوم - [ساز را به او میدهد] برو به چراغ روغن بریز

پیر مرد، چشم به هم بزنی مبینی شب شده، مارفتیم.

می فروش

خدا نگهدار، سرت سلامت.

[می فروش داخل دکه میشود. پهلوان پیش میرود،

سیاهپوش ناپدید میشود.]

پهلوان

چراغ دلت روشن باشه مادر اشکت خشک، دعائی هم

در حق ما بکن [میگذرد]

مادر

چه دعایی، چه نذری، چی راضیت میکنه؟ هیچ جوابی

نمیدی؟ یادت باشه که به مادر از در خونه‌ی تو ناامید

برگشت ...

[پهلوان که میگفت در جای خود میخکوب میشود.]

... ناامید [بامشت به میله‌ها می‌کوبد] از در خونه‌ی تو، تو، تو!

پهلوان

[بر میگردد] چیه، چی شده مادر؟ گریه‌ی بندگون

خدا بی علت نیست.

مادر

[از مزه می‌کند] به حق این روشنائی نذار خجالت زده

و در سیاه بشه، به حق عمری که یاش نشستم.

- مادر ها ؟ - [با تردید] آقا - راسته که این سفاخونه جواب
 میدهد - ؟
- پهلوان تاببینی مادر.
- مادر [وحشت زده] میترسم .
- پهلوان از کی ؟ از چی ؟
- مادر از دست بالای دستا
- پهلوان ناز بازوی مردان، مادر به ما میگن مرد ، بگو از کی
 میترسی؟ مادر جای اولاد خودت فرس کن .
- مادر پسر اولم اگر بود الان به بلندی و بالای شما بود .
- پهلوان مکه نیست ؟
- مادر گم شد آقا ، تو راه ، توقافله.
- پهلوان کی ؟
- مادر خیلی پیش آقا ، شاید سی سال، شاید چهل سال . . .
- پهلوان پس واسه اون گریه نمیکنی.
- مادر نه آقا ، خیلی وقته برای اون گریه نمیکنم ، شاید - مرده ا
- پهلوان هوم - نگفتی از کی میترسی.
- مادر از یه پهلودن آقا ، از پهلودن این شهر .
- پهلوان از کی ؟
- مادر پهلودن اکبر !

- پهلوان چی شده مادر ؟
- مادر پسر م ، تنها کسم آقا ، باید باهاش دریفته .
- پهلوان پسر تو مادر ؟
- مادر بله آقا ، فردا صبح ، جلوی خان حاکم ، شاید شما اسمش رو شنیده باشین .
- پهلوان چرا پهلوان حیدر .
- مادر پس شما شنیدین آقا ؟
- پهلوان اینجاگوشی نیست که این خبرو شنیده باشه .
- مادر همه ی امید من بود .
- پهلوان خب مادر ، کار یه مرد در افتاده . اینکه گریه نداشت .
- مادر نداشت ؟ چی میگین آقا - مگه مادر شما هیچوقت براتون گریه نکرده ؟
- پهلوان مادر ما ؟ - هوم ، چرا چرا . میگفتی .
- مادر چی بگم آقا ، چه فایده ؟
- پهلوان شاید پری فایده نباشه مادر .
- مادر چطور آقا - راستی شما . . .
- پهلوان میدونی مادر - | با تامل | فردا توای این کشتی رو غلامت میده | دست مام پری برکت نیست .
- مادر آقا دستم به دامنتم -
- پهلوان دامنتم بهشت مادر ! که گفتی -

مادر پسر من مجبوره آقا، خاطر خواص . صاحب اون دختر خیلی بزرگه آقا. به پسر من گفتم پانو از گلیمت بیرون نذار، اما -

پهلوان ماشتیدیم پهلوان حیدر تازه به شهر اومده .
مادر کاشکی هیچوقت نیومده بود . آقا وقتی از اون شهر راه افتادیم قول داد دیگه کشتی نگیره . پهلوان اون شهر بود ، اما چه فایده آقا ، بیشتر پهلوانها خیلی زود میمیرن [مکت] پدرش -

پهلوان متوجهم مادر!
مادر یه ساله اومدیم به این شهر، بعد از مرگ پدرش اونجا تاب موندن نداشتیم ، خب هر طور بود گذشت ، تا قاپوچی حکومت شد. آقا این دختر رو دید ؛ هم دیگه رو خواستن ، آقا صاحب دختر گفت ما با پائین تر از خودمون وصلت نمی کنیم . می شنویسن آقا ؟ این حرف رو صاحب دختر زد .

پهلوان گوشم با نوله مادر ؟
مادر آقا شما جای پسر من بودین چکار میکردین ؟
پهلوان جای پسر تو مادر .

مادر ناپدری دختر اتا بک سالار احمد خان بیك بود ، گفت تو نجیبی ، پدرت پهلوان بوده شنیدم ، اما خودت اسمی نداری . آقا به پسر من خیلی بر خورد ، پسر من

یه پهلوانه ، اون خیلی فکر کرد، گفت میرم با پهلوان
شهر کشتی میگیرم ، اگر زمینش زدم اسم و رسم و
جیره مواجب دولتی پیدا میکنم؛ میشم پهلوان شهر بمیرم
سراغ اون دختر -

پهلوان

اگر زمین خورد ؟

مادر

کشتی خصمانه من آقا ؟ اگر زمین بخوره ، اگر زمین
بخوره... من چه کنم آقا، اون تنها پسرمنه -

پهلوان

سمع دلت روشن مادر ، نگرون نباش -

مادر

چطور آقا ؟ خان گفت تن پهلوان اکبر از آهنه دلش
از سنك ، نفس خونه خراب کنه ، بازوهاش خونمون
بر انداز ؛ گفت تا چشم به هم بزنی ، بیش از اونکه بگی
به امید خدا، حریفش رو جفت خاك میکنه ، هیچوقت
پشتش -

پهلوان

مادر بی خیالش .

مادر

آقا اگر بکشدش چی ؟ اگر طودی بکوبدش که دیگه
بلند نشه ؟

پهلوان

پهلوان اکبر این کارو نمی کنه !

مادر

چطور آقا؟ برای اون چه فرق میکنه؟ آقا از وقتی پسر
اولم گم شد حیدر عصای دست منه ، اون چه میدونه که -
امید داشته باش مادر.

پهلوان

مادر به چی؟ گرگ پیر حرصش بیشتره، تو این دوازده سال چند تا گردنکش رو زمین زده؟ چند تا مادر بدبخت و روسپاه کرده؟

پهلوان خود اونهم آدم خوشبختی نیست مادر .
مادر نیست؟

[مکش.]

پهلوان به چیزی بهت میکم گوش کن مادر؛ به همین زودی پهلوانا کبر میمیره!

مادر چی گفتین آقا؟

پهلوان خیلی وقته که به چیزی مثل سایه پشت سرشه، شاید بمرد، شاید بهش پول دادن، هزار، دو هزار، پنج هزار اشرفی طلا! اون شیر سنگی رو می بینی مادر؟

مادر بله آقا.

پهلوان تو این شهر چند تا از اینها دیدی؟

مادر خیلی زیاد آقا.

پهلوان شاید ندونی مادر، زبر هر کدومش به پهلوان خوابیده! نمی ارزه، دنیا به هیچیش نمی ارزه.

مادر اون مرد، اون که میخواد بکشه... آقا شما از کجا میدونین؟ شما دوست پهلوانین؟

پهلوان نه مادر، پهلوان دشمن ماست.

مادر بهش بگین از خونهش بیرون یادا

- پهلوان** [باشدت] پهلوان اکبر از اینها با کشتیست !
- مادر** [جلوی خود را میگیرد] - تازه شام ، کدوم خونه ؟
- پهلوان** یعنی چی آقا ؟ اون خونه نداره ؟ خونه زندقی ، زن ،
- مادر** -
- پهلوان** حرفش هم نزن مادر ! سخن در اینجا بود ، فردا پسر
- مادر** سربلند میشه !
- پهلوان** چطور آقا ؟
- پهلوان** چون تو برایش دعا کردی ، هیچکی نیست که برای
- مادر** پهلوان اکبر دعا بکنه.
- پهلوان** من نذر کردم !
- پهلوان** نیازت بر آورده ست مادر ! این سقاخونه نظر کرده ی
- پهلوان** اهل نظر بوده ، هرکی دلش صاف باشه ویتش پاک از
- پهلوان** اینجا مراد گرفته . برو سلامت ، مرادت بر آورده
- مادر** شد !
- پهلوان** چی میکنی آقا ؟
- پهلوان** مادر قول مردان قوله ، ما قول دادیم !
- مادر** شما آقا ؟
- پهلوان** دست همت مردان بریده نیست ، مام با چشم بسته و
- پهلوان** دل باز برایش دعا میکنیم ، دعای مامستجا به مادر ؛ برو
- پهلوان** به حق شاه مردان پسر سربلند میشه !
- [نگاه نمیکرد آمیز مادر روی سقاخانه میماند.]

مادر به من جواب داد !
 [میله‌های سناخانه را می‌بوسد ، از خوشحالی می‌شکند.]
 - آقا شبارو خدا فرستاده بود.

پهلوان ما بنده ایم مادر .

مادر نه آقا شما مثل پسر برای من عزیز هستید.

پهلوان مثل پسر ت مادر ؟

مادر [سودتن را می‌پوشاند] ببخشین آقا ، من نمی‌دونم چی بگم -

پهلوان هیچی نگو مادر . فقط آروم باش!

مادر دلم آروم شده آقا ، همه‌ی اینها از نفس شما بود

پهلوان به - الامت -

مادر من دارم میرم آقا -

پهلوان خیر پیش !

[مادر دور میشود ، چند قدمی که رفت -]

پهلوان مادر !

[مادر که میرفت بر میگردد . سکوت . می‌فروش از دکه بیرون می‌آید . نگاهی به آن دو می‌اندازد ، چراغ را به گیره‌ی بالای دکه می‌آویزد ، داخل دکه می‌شود.]

پهلوان چند وقت گم شده ؟ چند ساله ؟ پسر اولت رو می‌گم .

مادر تو سال تعطی ، به روز شرجی آقا ، خیلی وقته از یادم رفته

[مکث] - چرا پرسیدین ؟

پهلوان هیچی مادر . دعای خیر همراهت.

[مادر دور می‌شود ، ته‌گند که رسید بر میگردد -]

مادر حالا مطمئنم آقا ، دارم از خوشحالی گریه میکنم.
پهلوان مطمئن باش مادر ، هیچکی نیست که برای پهلوان
اکبر گریه کنه .

[مادر رفته است ، نگاه پهلوان در مسیر او میماند ، سکوت .
متفکر سیل هایش را تاب میدهد ، آهسته به طرف سقاخانه
میرود ، به شمع خیره میشود.]

پهلوان شمع هنوز میسوخته!
[دوگزمه از ته گذر ظاهر میشوند ؛ با هم پیچ چپای
دارند و نظری بانفرت به دکهای می فروش می اندازند ،
اما ظاهر خود را نگه میدارند.]

گزمه ی يك سرفراز باشی پهلوان .
پهلوان عزت زیاد جوون .
گزمه ی دو میگفتیم از این شهر رفتی .
گزمه ی يك میگفتیم دیگه بر نمیگردی .
گزمه ی دو [به ادلی سقلم میزند] حواس پهلوان اینجا نیست ، بریم ا
گزمه ی يك بریم بینیم به کجا میرسیم ا

[خارج میشوند ، پهلوان هنوز به شمع خیره است.]
پهلوان [سیل هایش را تاب میدهد] خب چی میگي پهلوان ؟
تو قول دادی ؟ | آهسته دور میشود | تو از سال قحطی
چه خبر داری ؟ [بر میگردد] دو تاي ديگه همدیگرو
خواستن ، چه دخلی به تو داره - تو چرا خار راهی ؟

می فروش [باید بیرون] برگشتی پهلوان ؟
 پهلوان به آینه -
 می فروش چی شد که برگشتی ؟
 پهلوان گفتم به آینه !
 می فروش به روی چشم پهلوان.
 [به او آینه میدهد.]
 پهلوان این نه . به آینه میخوام شمایل خودمو نوش بینم.
 می فروش مگه این تو چی میبینی پهلوان ؟
 پهلوان به چیزی غیر از خودم ! به مرد می بینم ، سیاه پوشیده ،
 صورتش معلوم نیست ، صورتش روپوشونده ، به قمه ،
 به قمه ی تیز دستشه ، چرا اینهارو نشون میدی ؟
 می فروش چون هست.
 [پهلوان به شدت بر میگردد، ولی سیاه پوش ناپدید شده.]
 پهلوان کجاست ؟
 می فروش چی شد ؟
 پهلوان تو گفتی هست !
 می فروش من ندیدم ، اما وقتی آینه چیزی رو نشون بده لابد
 هست.
 پهلوان [با خود] پس هست !
 می فروش [با کنجکاوی] اون کیه پهلوان ؟

پهلوان	[شوخ] يمدوست قديمى.
مى فروش	بس چرا جلو نيا د ؟
پهلوان	[ميرد] منتظره !
مى فروش	منتظر چى ؟
پهلوان	[ميكرد] نميدوم ، نميدوم !
مى فروش	پهلون ، شما مطمئنى كه چيزى ديدى ؟
پهلوان	ها ؟
مى فروش	شما خيال كردى .
پهلوان	شايد ، شايد -
مى فروش	چطور شايد ؟ خيلى ديديش ؟
پهلوان	[مسمدامباقتد] بايد پيداش كنم [نرفته ميماند] از كدوم طرف ؟
مى فروش	خدا ميدونه.
	[پهلوان مردد و ناچار لحظه اى مكث ميكند ، راه ميافتد ، مى ايستد ، دامي به قطرش نرسیده ، آيلدا بالامى برد.]
پهلوان	داريم پير ميشيم ، اما هنوز زنده ايم ، شكر ! [به مى فروش] چرا وايسادى ؟ به كارى بكن ، به چيزى بگو بخنديم .
مى فروش	[مى خندد] چيزى پيدائى كنم.
پهلوان	ها؟ همين خودش خدمدار بست ؟ [مى خندد] بى خيالش ، مزقوت رو كوك كن يار !

پهلودن ، مردم میکن اینجا محله‌ی خوبی نیست . اگر
کسی اینجا میاد برای این سقاخونه میاد . تو این چند
روز که شما نبودی گزمه ها اینجا خیلی آمد و رفت
داشتن ؛ باز میخوان در اینجا رو بیندن .

پهلوان برای اینکه شراب میفروشی ؟

می فروش نه ، چون منم که میفروشم .

پهلوان میفهم !

می فروش میکن باید اینجا رو تخلیه کنم . من ! به من میکن !

میخوان این محله رو بکوبن پهلودن . میدونی بعدش چی

میشه ؟

پهلوان هوم -

می فروش قورخانه پهلودن .

[خنده‌ی ساختگی پهلوان]

می فروش اومده بودن اینجا سراغت پهلودن ، گفتند تو یاتق

آفتابی نمیشی ، من گفتم پهلودن اینجا زیاد میاد ، اما

من نمیدونم کجا میره و کجا میاد .

پهلوان از حریف ما چه خبر ؟

می فروش شما فردا خونه نشینش میکنی .

پهلوان فردا ؟

می فروش آره پهلودن ، فردا صبح .

پهلوان	موم -
می فروش	خواست پرت شد پهلون ؟
پهلوان	نه. کدوم حواس ؟
می فروش	راستی پهلون ، این زن کی بود ؟
پهلوان	یه مادر .
می فروش	چی میگفت ؟
پهلوان	دعایکرد .
می فروش	چی میخواست ؟
پهلوان	[کوزه را به او میدهد] یکی دیگه !
می فروش	چرا اینقدر کم حرف میزنی پهلون ؟
پهلوان	ده ساله بیارا
می فروش	پهلون.
پهلوان	منتظرم .
می فروش	می فروش به طرفد که میرود، نگاهش به طاقی افتد.
می فروش	پهلون بالا رونگاه کن ؛ از درزهای طاق آسمون
	پیدا است . آسمون سرخه پهلون . های این طاق دیگه
	اعتباری نداره ، تکیه به جایی نداره ، باید زیرش
	شمع زد . یه وقتی بود پهلون که میگفتم باید این
	طاقی رونو کرد ، میخواستم آستین بالا بزنم . . . اما
	حالا - به چه امیدی؟ چه طاقی بزنم که روزی روسرم
	خراب نشه؟ ها پهلون، چه طاقی ؟

پهلوان
می فروش
پهلوان
هوم -
خواست اینجا نیست پهلوان !
چرا ، بود پیر مرد . ده ساله بیار . شراش تند هست
اما - [حرف عوض میکند] تند ترش رویار !
[می فروش میرود ،]
- تو قول دادی [بلند میشود] چکار میکنی ؟ میری نو
گود ؟ بعدش چی اکبر ؟ خجالت ! خجالت بکش ، اگر
پشتت بخاک برسه - [به خود میاید] دختر قشنگیه ، دل
از دیدنش روشن میشه ، اما چی ؟ نوازش بیست سال
دوری .
می فروش
پهلوان
می فروش
پهلوان
می فروش
پهلوان
می فروش
پهلوان
می فروش
پهلوان
چه سرخی غربی .
خورشید از همیشه بیشتر پایین اومده .
[پهلوان بر میگردد ، حالتش عادی نیست .]
نوازیات به دختری بود که ما و اش سر می شکستیم .
موقع نعل بندون پسر خان مارو دید ، بخیل بود ؛ پر

کرده بود که خون اکبریاك نیست ، سر راه پیداش
کردن ، دختر و از ما رم داده بود [به می فروش] به خیال کنی
اکبر مسته ، پرت میگه !

می فروش نه شمامست نیستی پهلوان ، خودتی .

پهلوان داغش کردم !

می فروش پسر خان رو ؟

پهلوان جای شلاقها هنوز روپشتم هست ؛ داغم کردن !

می فروش نوش کن پهلوان این مرهم درده .

پهلوان به یاد چشمهای اون دختر که رنگ آسمون بود ! [مینوشد]

می فروش بگو پهلوان ، من محرم رازم .

پهلوان به یاد سیاه چادر اشون که ازش بیرونم کردند ! به یاد

بیابون ! [مینوشد]

می فروش درد شما برای من غریبه نیست پهلوان .

پهلوان دردم رفیق راهم بود !

[ناگهان کوزه را به زمین میکوبد . به شتاب داسمی افتد .

گیج است ، تلو خود اندوشتگین میرود کنار سنگاب .

سودش داد آب فرو میکنود و میآورد ؛ قریاد میزند .]

- چرا ؟ - چرا ؟

می فروش حال شما خوب نیست پهلوان .

پهلوان حال پهلوان اکبر به جاست ، فقط -

می فروش چی ؟

پهلوان یکی دیگه!

می فروش ته پهلوان .

پهلوان بانو بودم ، بزرگتر ، بزرگتر -

می فروش شما فردا کشتی میگیری، جلوی چشم همه؛ زیادش از پا
میندازه!

پهلوان شراب مرد دروازا لمیندازه مرد، به چیز دیگه س- راه
باز و بازوی بسته، فردا... چه میدونم، شایدم کس و کار
ما، شایدم قافله، شایدم اینجور بهتر بود.

می فروش پهلوان، اون زن به شما چی گفت؟ حال شما خیلی عوض
شده .

پهلوان چی گفته باشه؟ اونهم تنابنده ی ضعیفی بود مثل همه ی ما-
اینجا غروب شده، تو اون سیاه چادر هام داره غروب همیشه،
تو اون قافله ، تو اون جاده هم داره غروب همیشه، همه چی
سر جای خودش .

می فروش بالاخره به روزی به طوری میشه.

پهلوان اون روز کی میرسه ؟- ها، کجا؟ جائی که از قافله فقط
صدای زنگ میونند؟ [با خود داری] داره تاریک میشه.

می فروش آره پهلوان ، داره شب میشه .
[تخت كوچك دا میبرد داخل دكه.]

پهلوان [دامی افتد] جلوی چشم همه پهلوان؟ آبروت چی ؟
اسمت؟- نفست بیره پهلوان توقول دادی! [مبماند] حتماً

به راهی هست ، به راهی -

[کود با صورت خندان و چو بدستی وارد شده است ،
پهلوان خود را عقب می کشد ، می فروش بر میگردد .]

می فروش ها توئی برادر ؟

کور کوچیکم [میخندد] هوای خوبییه !

[می فروش دوباره داخل شده است .]

صدای می فروش جارچی جار نزد ؟

کور دیر نشده ، خیلی موند . [بومی کشد] کسی اینجاست ؟
[می فروش با ظرف کوچك خوردنی بیرون می آید .]

می فروش بگیر برادر .

کور [با خوشحالی میگیرد] از برادری کمت نذاره .

می فروش ناقابله .

کور خب پس قابل مارو داره .

[چمباتمه میزند و باولع شروع به خوردن میکند ولی -]

کور کسی اینجاست ؟

می فروش نه ، فقط ما هستیم . چیه که تو می شنوی ؟

کور جنب و جوش ، سرو صدا . شلوغه ، وقت کند میگذره ،

اما قدمها تندتر شده . وقتی از کنار مردمیشن میفهمم -

می فروش چی میفهمی ؟

کور خودشون رو برای فردا حاضر می کنن !

می فروش هوم

کور
فردا صبح میرم ارگ ، میرم تماشا !

می فروش
سربه سرم میذاری برادر !

کور
درسته نمی بینم امامی فهم ؛ نفسها حبس میشه ، اما دلها
میزنه. از بوی خاک میفهم ، از پیچ کناریهامی فهم ؛
پهلوان زمینش میزنه [با حرص] زمینش میزنه !
[خلوار میخندد ، ظرف را پس میدهد ، بلند شده
است.]

می فروش
چیز دیگه ای نخواستی ؟

کور
[میخندد] چرا میخوام - اما از خدا

می فروش
چی ؟

کور
دو چشم یمنه ، برای فردا - سایه کم نشه !

می فروش
هوم . مارو بی خب نذار .

کور
بی خبر نمی موی برادر ؛ های - خبرها زود می پیچه ،
خیلی زود می پیچه.

[خارج میشود ، پهلوان نفس زنان پیش می آید.]

پهلوان
ما رفتیم پیرمرد ، دکه تو روشن بذار ، شاید آخرای
شب برگشتیم.

می فروش
میری برای شب بازی پهلوان ؟ اگر کسی سراغندو
گرفت ؟

پهلوان
میریم به خدمت اون کهنه سوار پیر صاحب تاج ؛ پیرمون
امتد. دمه گرم ! یکی دیگه بیار ، راه کوتاه نیست !

میبرمش .

پهلون -

می فروش

نه از دم دسته از شرابخونه بیار.

پهلوان

به روی چشم پهلون .

می فروش

[می رود . پهلوان میاید کناد شیر سنگی ، پشت به گذر .]

تو ایلیات الان تنگ غروبه ، روی تل جار خورشید

پهلوان

داره میره ، ماه داره میاد -

[از ته گذر دختری پیش می آید ؛ شبیه به آنچه

پهلوان میگوید.] -

- بادامن سرخ ، بایل زرد ، صورتش مثل روز ، موهایش

مثل شب . بافته و بلند -

[دختر جلوی سقاخانه می ایستد ، شمع -]

- پیه سوز روشن میکنه ، لباس رو وامیکنه ،

چی میگه ؟

دختر

من حیدرو میخوام ؛ خودت میدونی ، من چی بگم ؟

خودت خواستی ، من چی بخوام - [باترس] اگر بفهمن

من اینجا اومدم ؟ [با حرارت میله های سقاخانه را میچسبد]

من از میون یه ایل گزیده چهارچشم اومدم . همه جا

نذرت کردم ؛ همه جا شعله می لرزید ، شمع آب میشد .

دود توی چشم من میرفت ، [ناگهان] به این آتش روشن

روشنی دلمارو خاموش نکن ، اگر پشت اون به خاک

برسه ، دیگه هیچوقت - اون به هوای من میجنکه ،
نذار به خاطر من روسیاه بشه. نذار، نذار . . .

(پهلوان آرام رفته به ته گذر رسیده است ، به ست
چپ می پیچد. لحظه ای بعد سیاه پوش دیده میشود که
به دنبال پهلوان از ته کوچه گذشت. دختر میگریه. |
- بگو چکار باید بکنم ، چطور دیلت رو نرم کنم ؟
اگر اون خاک شه همه چی خاک شده . همه چی خراب
میشه . بگو ؛ چاره دست تو ست . فقط تو میدونی ،
فقط تو میتونی . . .

| می فروش از دکه اش با کوزه می بیرون آمده
است ؛ پهلوان نیست و دختر گریه میکند. |
گریه کن دختر خوب ، گریه کن - هیچکس نیست که
برای پهلوان اکبر گریه کنه .

می فروش

پرده‌ی دو

يك هشتی درخانه‌ای قدیمی . درکناره‌ها سکوهایست
برای نشستن ، و بر سقف چراغی آویخته و روشن .
درهای خانه نیمه باز است و از آن میان امتداد گذر
پیدا است که عمق آن در تاریکی گم شده .

[پیرو پهلوان حیدر در میخانه هستند ، بانگه جارچی بلند
است.]

صدای جارچی آهای گشتی‌ها ، برین پی گشت
فانوس کشها ، فانوسهارو تحویل بگیرین
دهل زنها ، راه بیفتین

مغرب گذشت شب شد! شب شد! شب شد!

پیر میگفتم چه فایده از همه‌ی این حرفها ، چه فایده از
همه‌ی این چیزها ، مارفتنی هستیم ، هه و بطور کمدیگرون
رفتند . پیر ما پیردونی دایا بود ، هی به موقع خودش
پهلوانی بود.

حیدر متوجهم !

پیر اما چی شد ؟ چطور شد ؟ نومحله‌ی گیرها ، پهلوی
سقاخونه ، زیراون شیرسنگی خوابیده . آی این شیر

دهنش رو وا کرده چه ها که نمیکه . میکه به توبه‌ی
گرگی و وفای دنیا اطمینون نکن . هی جوون مام
روزگاری دستمون بر آتش بود . بیاد از این کهنه سوار
پیر بشنو، از این خیال دست بردار که بایهلوون اکبر
همات نمی بینم .

پدر حرفش هم زن ا

حیدر

پیر

نمیدونم اگر جای تو بودم چکار میکردم ، باا اگر کسی
دیگه‌ای بود بهش چی میگفتم . اما حساب تو حیدر
حساب دیگه‌س؛ روزگاری باید دت تون و نمکی خوردیم-
اون سال تو شهر شما خاک گودرو بانن همدیگه نرم
میکردیم . باشکرد خودم زمینم زد . من - بهلوون -
اسدبدلکار - فهمیدم که دارم پیر میشم . خاک گودرو
بوسیدم و گزوشتم کنار . هی پدرت رو همه میشناختن،
نام نیک پدرت برای توبه جوون، زمینش زن .

نام نیک پدرم از دوش خودش هم باری بر نداشت .

حیدر

پیر

هی جوون ، شایدم بهلوون اکبر و دست کم گرفتی ؟ نه
دلت میکی اما باورش نکن . صفای باطن هرچی مرده،
اون مرد مردانه ، آبروی این دیار! دلشیر داره نگاه
یلنک ، قداره از کمرش وانشده ، اینجا که هیچ ، تو
هند و عراق و قفقاز هم هر جا مردی اهل دردی هست
اسم اونو رو پسرش میداره - چرا ؟ چون فتوتش حد

نداره، پشت دینامدرعونده هاس، دوستش کم دشمنش رو بشمار، فراوونه؛ خان و داروغه و شیخ و امیر لشکر - هی کجائی؟ ایتمجا با من باش.

حیدر دلم باشماست.

پیر اون روز خود من فتوی میدادم، پهلوان عرافی رده گفت، اکبر مردست از گود انداختش بیرون، یعنی که جای تو نیست. هر پهلوانی که از هر جای این ملک اومده، رجز میخوانده و منم میزده، دست خوش گفته و برگشته. حقا که مرزاد اون دست! گوش کن حیدر، این تیر هنوز پر تاب شده، میشه رهاش نکرد.

حیدر فکرش هم نکن پدر، حالا دیگه همه ی شهر میدونن که من براش گل انداختم.

پیر تو پهلوانی، صاحب زنگ و صاحب ضربی، اما همپای اون نمیرسی.

حیدر باید برسم!

پیر چطور؟ ارزش کینه ای داری؟

حیدر نه، مادرست هم همدیگرو نمی شناسیم.

پیر به چیزی هست که هنوز واگو نکردی، چیزی شده؟

حیدر نه!

پیر [به او دقیق میشود] چرا ارزش کشتی خواستی؟

حیدر چراش دست من نبود.

پیر چطور؟ مگه قولی دادی؟

حیدر نه!

پیر [نافذ] به من نگاه کن. به اون دختر، یا صاحبش قولی دادی؟

حیدر [مردد] چی بگم -

پیر [ناراضی] اون روزها بیلوونها برای این چیزها با هم در نمی افتادند.

حیدر مارو ببخشین پدر.

پیر برای هر کس به چیزایی هست که عزیزه؛ برای من اون رسوم و این خرقة، این خرقة به اندازه ی اون رسوم قدیمیه، گمون میکر دم ماییش کسوتها خوب نگهش داشتیم.

حیدر من هیچ راه دیگه ای نداشتم.

پیر راه مردان راه نیت پا که - برو، اما اگر زمین خوردی بدون که اسم پدرت رو کوچک میکنی.

حیدر من با اسم پدرم کشتی نمیگیرم.

پیر سه ساله که دیگه کسی جرئت نکرده ازش کشتی بخوادا

حیدر جرئت پیش من بود! من اون نشون رو میخوام، شنیدین؟ اگر شاهرگم هم بره ازش دست نمی کشم. مگه خود شما هیچوقت برای چیزی نجنگیدین؟

پیر ماطور دیگه‌ای می‌جنگیدیم جودن ، تو کشتار گاه یا
 دهنه‌ی بازار باشوشکه و قداره .
 حیدر برای زن چی ؟
 پیر هیچوقت! اون روزها هنوز این رسمها کهنه نشده بود.
 حیدر اون روزها!
 پیر تو روزگار ما پهلورنهایی هم بودن که هیچوقت دستشون
 به تن به زن نخورده بود .
 حیدر اما پدر من به خاطر مادرم جنگید ...
 پیر نه تو گود زور خونه !
 حیدر - اون باهمه‌ی خونواده‌ی دختر در افتاد .
 پیر پس یادت هست ؛ پهلورن عوض در افتاد . در افتاد !
 حیدر غرض چیه پدر ؟
 پیر بیش از اونکه بشتوم اجیر خان ییک شدی دلم می‌خواه
 بمیرم .
 حیدر زبونم لال !
 پیر اون هزار دست داره که هر روز یکیش رو از آستین
 بیرون میاره ، هی جودن تو ییکی از دستهایش باشی .
 حیدر پدر شما مارو چه جور می‌شناختین ؟
 پیر توبه من نشون بده چه جور می‌ستی !
 [صدای طبل از راه دور.]
 حیدر گشتی‌ها راه افتادن .

ته دلت میپرسی چی گرفته؟ حق صاحب حقو رو از دست
صاحب زور . میگی چی داده؟ او بچه را که گرفته .
سکنات غریبی داره ، مستمری احاکم رو قبول نکرد .
بهم گفتن .

حیدر

و- شبها نو کبوتر خونه میخوابه.

پیر

هوم؟ - با این وجود بازو بند داغ بازو رو پنهون نمیکنه.

حیدر

این حرفها مال تو نیست پسر پهلون عوض ا

پیر

چرا نیست؟ پدر نمی بینی به فردای حیدر فقط یه
شب مولده؟

حیدر

هان - پس با این درشت گفتنها میخوای ترست رو

پیر

پس بزلی؟

بی لطفی پدر.

حیدر

میفهمم . تو ترسو نیستی، نواز جنگ نمیترسی. از اشتباه

پیر

میترسی . میشه داماد خان یک بودو نو کرش بود؟

شما چی گمان میکنین؟

حیدر

چیزی نمیدویم . خدا داناست !

پیر

[طبل نوبتی . پهلوان اکبر وارد میشود.]

اول و آخر مردان به خیر .

پهلوان

[سرش را پایین می اندازد] برقرار باشی پهلون .

حیدر

عزت زیاد جوون . پیران را عزت ، جوانان را

پهلوان

قدرت !

پیر خوش آمدی اکبر .
 پهلوان خاک پای همه ی پیش کسوتهائیم . رخصت .
 پیر فرصت !
 [پهلوان می آید تو . مدای طبل .]
 حیدر پاس دوم ، طبل قرق ، اسم شب چیه ؟
 پهلوان بلدا .
 پیر یعنی شبی که از همه ی شهادت ازانتره .
 [دو پهلوان می نشینند .]
 پیر پهلوان ما گریز پاشده .
 پهلوان شکسته باد پای گریز .
 پیر شراب میخوری ؟
 پهلوان اگر نخوریم چه کنیم ؟
 [پیر کوزه را به او میدهد .]
 پیر حریف رو به روی حریف . از يك كوزه بخورین ، مثل دو
 برادر .
 پهلوان واسه ی برادرهام این دم وساعت کمتر دست میده .
 [آنرا به طرف حیدر دواز میکند .]
 - بیا ، تو شرع کن .
 حیدر من بانو هم پیاله نمیشم .
 پهلوان باشه برادر .
 حیدر ما برادر نیستیم !

پیر	چی داری میگی ؟
حیدر	ما برادر نیستیم، چون فردا مثل دو تادشمن با هم درمیفتیم.
	من چطور به سلامتی تو بالابرم ؟
پیر	بشین اکبر، برادرت به خاطر تو از حقش گذشت!
پهلوان	روسیاهی ما !
حیدر	دیر و فته .
پهلوان	کوچه مردها دیر به خونه میرسن.
حیدر	کسانی هم هستن که هیچوقت نمیرسن ! [صدای طبل.]
پهلوان	حالا دیگه همه به خونه هاشون رفتن.
حیدر	غیر از گز مهها که از خونه هاشون دراومدن .
پیر	آره ، غیر از دزدها و گز مهها ، کار اونها تازه شروع میشه .
حیدر	مثل سایه توشهر راه می افتن ! [دوسدا از دور.]
صدای يك	آهای ! کسی اونجاس ؟
صدای دو	نه ، همه چی روبه راس .
صدای يك	کورشین ، کرشین ، بنخوایین .
صدای دو	امر امر حاکم عادلست . نگران نباشین .
صدای يك	آدمهای گوش به زنگ، آب از آب تگون نمیخوره !
صدای دو	مردم چشم به راه، هیچ چیز عوض نمیشه !

صدای يك آهای! کسی اونجاس؟
صدای دو نه، شهر مثل گورمتون ساکت و بی صداس!
[ناله‌ی يك سنگ.]
پير گز مه‌ها به صدای سگها میمونن، اما سگها از صدای
گز مه‌ها درمیرن.
[خنده‌ی چند گشتی.]
حيدر پهلوان اکبر گریز پاشده.
پهلوان چطور؟
حيدر هفت روز بود که پیداش نبود.
پهلوان هوم!
حيدر نا امروز همه شك داشتن برگرده.
پهلوان همه؟
حيدر می گفتند پهلوان این هفت روز و هفت شب کجا بوده؟
پهلوان تودل دشت اطراق کرده بودیم.
صدای يك بخواین!
صدای دو آسوده بخواین!
صدای يك شهر امن و امانست!
صدای دو به جان حاکم عادل دعا کنی!
حيدر می گفتند پهلوان تو این هفت روز به گوشه‌ی خلوتی رفته،
سنگ کشتی برده، دور از چشم همه سنگ میگیره و
کباده می‌کشه، کباده‌ی چهارختم، که شاید قوت روزگار

جوونی به تنش بر کرده ، اما میگفتند پهلوان پیش
پیری سپر انداخته .

پهلوان

این کیه واسه ما رجز میخونه ؟

حیدر

اینها حرفهای مردمه ، خورش ایومد پهلوان؟

پیر

بسه !

حیدر

چندتا از فراشهای دولتی که به شب سایه به سایه اش
میرفتند دیدند به یه محله ی بدنام شهر میره ، از خونه ی
یه بدکاره آوازش روشنیدن ، نصفه شبی نوی میدون
رقش رو دیدند ، دیدند که با آتش یه جذامی خودش رو گرم
کرده ، شنیدند که سر چهارسوق به حاکم بد گفته ،
میگفتند یکه از پهلوان کاری ساخته نیست ، بیر شده ،
پنجه اش به لرزه افتاده ، می گفتند کم کم یه مست
شکر د عربده کش شده .

[صدای خنده ی چندگرمه از بیرون ، پهلوان اکبر

دیوانه وار به آستانه میرود]

پهلوان

خفه شین ، شبردهای شبکور ! دزدهای سرگردنه !
دزدهای خواب راحت ! عیارهای عربده کش -

پیر

بشین اکبر !

پهلوان

حریفهای میدونی خالی -

پیر

گفتم بسه !

[اکبر شرمندگانه از صاحب منزل بر میگردد سر جایش]

پیر مردم زیاد حرف میزن ، آگه دل بدی هفت بشدتنت تا
ریشه میلرزه .

حیدر ریشه وقتی میلرزه که تیشه‌ی تیز دیده باشه .

پیر چته ؟

[کوزه‌ی شراب از دست اکبر می افتد . سکوت.]

حیدر اگر حکم روزگار نبود شاید ماهیچوفت باهم در -
نمی افتادیم .

پیر حرفش زن ، حالا خاك كشتی تون هم توارگی ریختن .

حیدر فردا صبح جلوی ارگی !

پیر این خبر رو گوش به گوش رسونده و چارچی به همه‌ی

گوشها . امشب هر دو نفری که از هم جدا شدن حرف

آخرشون همین بوده -

پهلوان فردا صبح جلوی ارگی !

| پهلوان حیدر به شتاب کتف پیر را میبوسد و بیرون

میرود.]

پیر پدرش سپردش به من . کهنه کار نیست ، اما دلش قرصه

و بازو هاش جوون . بیش از اینکه اینجا بیاد نوسهر

خودش بکه تازی بوده .

پهلوان دل نگرون بود .

پیر اینها همش از عشق است . همون عشقی که میوند از بود و نبود

کون و مکانست . عشق به هرچی که هست ، به زن ،

زندگی ، صفای دنیا و وفای آخرت . چه خوش اون
مردی که بند فتوت به میون بندمروت بست ، میشدوی؟
به گوش دل .

پهلوان

حرفی نیست ، بعد از اینهمه عمر رسیدیم به اینجا که
آدم باید آدم باشه . آدمیزاد فقط از آب و گل نیست ،
میرسی از چیه ؟ از جان و دل . همه چی هست ! عشق
دیائی به دنیا داشتن ، عشق آسمونی به آخرت . عشقه
که به همه چی معنی میده .

پیر

میفهم ا

پهلوان

راستی میفهمی ؟

پیر

[با تردید] چطور مگه ؟

پهلوان

هیچی به این فکرم که تو چرا مهر کسی رو به دل نبستی .
همین پهلوان حیدر به زندگیش رنگ و معنی داده .
خاطر خواه دختر خان بیک شده . تو چرا نشدی ؟

پیر

خاطر خواه دختر خان ؟

پهلوان

ها ؟ پهلوان به من نگاه کن ، چشمهای این پیر خطا
نمی کنه ، توان آروم نیستی .

پیر

من آروم .

پهلوان

از کی میخواستیش ؟

پیر

هیچوقت !

پهلوان

پیر روت رو برنگردون پهلوان ، ندیده بودم دستهای بلرزه .
 پهلوان دست من ؟
 پیر دست وقتی می لرزه که دل بلرزه .
 پهلوان لعنت به دلی که سنگ نیست .
 پیر به سنگی که شیشه ی دل رو شکست !
 پهلوان کی بهت گفت ؟
 پیر خودت !
 پهلوان من ؟
 پیر آره ، بانفیر حالت گفتی .
 پهلوان شاید اون شبیه دختری بود که ما تو ایلیات برانش سرمی-
 شکستیم .
 پیر چرا قدم پیش نگذاشتی ؟
 پهلوان شما که میدوئین ما با خان جماعت -
 پیر های راستش رو نمیگی اگمون کنم اشتباه منو مکرر
 کردی . ها ؟ میخواستی قوت بدن و پهلوانیت رو
 حفظ کنی ؟
 پهلوان نه !
 پیر پس چی ؟
 پهلوان چه فایده ، بیاد چراغ کدوم خونه رو روشن کنه ، واسه
 کدوم لونه ، زیر کدوم سقف - ؟

پیر

راست نمیگی پهلوان!

پهلوان

[مکت] اکبر دیگه به چیزی دل نمی‌بنده پدر .

پیر

که مبادا از دست بده ؟

پهلوان

شریک غم به پهلوان خودشده . های - شایدم باهمه‌ی

شبا هتش هیچوقت جای اون دختر ایلانی رو پر نمی‌کرد .

چی جای این بیست سال رو پر میکنه ؟ یا بیست سالی رو

که قبل از اون بود ؟ - حرفهای مارو به جد نگیرین

مرشد ، با این زابرایسی ، بعد از اون که از ایلیات

بیرون اومدیم . . . چه شبی است امشب ! مرشد گمون

نکنی پهلوان اکبر مسنه .

پیر

مستی است و راستی .

پهلوان

راستی که به یکسی عادت کرده بودیم ، کی کی رو

داشتیم ؟ این شراب چه تلخ بود . [میرود طرف در]

اینجارد ، شب شده ، توی ایلیات ماه بالا اومده ، نسوی

ایلیات -

[طبل نوبتی از دور .]

پهلوان

ما اومدیم دست بوس چون عرضی داشتیم .

پیر

خیر است ، بگو اکبر !

پهلوان

مردان را شکستگی و بستگی و خستگی نباشد ، فردا

کی فتوی می‌ده ؟

پير ان پيرت خواستن اين کارو بکنه .
 پهلوان حق است !
 پير اما حرفت درو زدی . چی میخواستی بگی ؟
 پهلوان ما امشب از این شهر میریم .
 پير میری بیابون برای کز ؟ بی حرف پیش .
 پهلوان دورتر از بیابون پدر
 پير ها ؟ - نشنیدم .
 پهلوان ما از این شهر دور میشیم .
 پير باورم نمیشه ، کجا ؟
 پهلوان با خداست . شاید رقتیم هند .
 پير چرا ؟
 پهلوان خسته شدیم .
 پير چطور این حرف درو میزنی ؟
 پهلوان چرا نزنیم .
 پير چرا ؟ - این همه سال امید من تو بودی اکبر ! میگفتم
 اونچه من نشدم پهلوان اکبر شد ! میگفتم کاش اولادی
 مثل تو داشتم .
 پهلوان مادر ببخشین پدر .
 پير اما دقتن توارو روی خستگی نیست . حواس این پیر هنوز
 به جاست ، خیال میکنی زمینت بزنه ؟
 پهلوان نه !
 پير پس چی ؟ نمیتونم فکرت رو بخونم ، دریای وجودت

منقلبہ ، مواجہ ، فکر اون دختر نیست ؟

نه !

پهلوان

بہش قولی دادی ؟

پیر

نه !

پهلوان

راست بگو .

پیر

راست گفتم .

پهلوان

من پیر این زندگیم ، می بینی کہ زندگی جوونہ و من

پیر

پیرم ؛ درد خود کشیدن بہ جا ، حال درد دیگر و نرو میفہم .

تواز حیدر یزازی - ہا ؟

نه پدر -

پهلوان

چرا کشتی خصمانہ شرط کردی ؟ - گمون داشتی اجیر

پیر

نا اہل شدہ ؟

من هیچ گونی نداشتم پدر .

پهلوان

پس چی ؟

پیر

فقط خواستم نشون بدم اکبر هنوز پیر نشدہ !

پهلوان

حال اچی ؟ گمون میکنی اکبر پیر شدہ ؟ ہا ؟ [مکت]

پیر

هیچکی سؤال منوی جواب نگذاشتہ . اینطورہ ؟

خیال میکنم طوری بہ زمین بکو بمش کہ دیگہ بلند

پهلوان

نشہ !

پس برای همین شوہ خالی میکنی ؟

پیر

ہوم !

پهلوان

پیر خیالم راحت شد پس جان، کارتو سخت نیست . فقط باید
بیزاری رو از دلت بتارونی ، مثل همهی این دوازه
سال . اما اگر قول داده بودی باید عمل میکردی ، چون
هیچ چیز از قول به پهلودن شریف تر نیست .

پهلوان هیچ چیز !

پیر میگن سرورم پوریای ولی در هندوستان دیده بودم اداری
برای پسرش نذر کرده . سرورم با اون پهلودن قرار
کشتی داشت . دل سرورم آگاه بود ؛ دوست اونچه که
ضعیفه میکنه برای دشمن کودی و فیروزی پسرش
میکنه .

پهلوان هوم !

پیر گفت غم مخور که مرادت حاصل است . فردا وسط
کشتی خودش رو زمین زد .

پهلوان زمین زد ؟

پیر آره ، سرورم تاج سر جوان مردان بود . بخشش اونهم
مردانه بود . بنام دست و پنجه ای مردان را ؛ مردانی که
دل به حق دادند و رنگ چشم و دل به ننگ دنیا آلوده
نکردندست توجه فکری ؟

پهلوان از کجا معلوم که پوریای ولی خودش رو زمین زد ؟

پیر اولهائی که تو زور خونه بودن متوجه شدن .

پهلوان پس اون طوری خودش رو زمین زد که دیگران متوجه بشن ؟

پیر گفتم که قصه‌س ! ساختگیه ! واقعیت نداره !

پهلوان پس واقعیت نداره. هوم ! [بلند میشود] ما امشب میریم پدر ، این قصه نیست .

پیر فردا همه‌ی مردم دور تا دور میدون چشم انتظار پهلوان اند. بی خیالش مرشد .

پیر پس میدون خالی میکنی ؟

پهلوان نه - از کی ؟

پیر میدونم که ترس به دلت راه نداره ، اما تو شهر میکن ترسید .

پهلوان نه !

پیر این خبر به شهرهای دیگه میرسه اکبر ، میکن فرار کرد !

پهلوان پهلوان اکبر از کسی فرار نمی کنه .

پیر پس متوجه حرفم هستی .

پهلوان اما فردا - ؟

پیر گوش کن اکبر ! این خرقه دست به دست و اون سیصد

و شصت فن سینه به سینه از سرور مردان پوربایولی

به ما رسیده ، خرقه‌ای که جز به اهل طریقت و قوت

به دوش کسی حمایل نشده . استادم وصیت کرد که دم
مرگ اونو به اهلت بدم، به مردترین پهلوان این ملک
بسیرم ، میشنوی ؟ تو باید کف نفس کنی ؛ بجنگی ،
بدون بیزاری . اگر تونستی همونجا این خرقة زینت
دوش تو همیشه اکبر -

پهلوان

این خرقة براننده‌ی شماسه مرشد چشم ما از خواهرش
پاکه - اما اگر نتوانستیم، اگر فردا به میدون نیومدیم؟
[نافذ] در این صودت اکبر، برای کسی که آرزو میکردم
بسیرم باشه ، بعدش نه میفرستم ؛ یعنی برو بگیری !
[طبل نوبتی -]

پیر

پهلوان

پاس سوم ، طبل قرق ، اسم شب یلداست .
میگم شاید سهو کرده باشم ، شاید تو فقط از خودت
بیزاری . باید فکر کنم، شاید چیزهای تازه‌ای دستگیرم
بشه . چه چیزی ؟ خداداناست . از آبروی مردان ،
فخر اهل فقر ، پوریای ولی نقلی شنیدم که گفته بود
نام نیک پهلوان زندگی بعد از مرگشه . چه نشستی که
رفتنت از شهر نام تو و ضایع میکنه دشمنت رو خوشحال .
فاصله‌ی ما بافتنای دنیوی کوتاهه . حسادت دشمنان
یش راهه . زبردستهایی که زیر دست کردی ، بالا
نشینهایی که دشمن ، دشمنهایی که اسم جو و نمردی
تورو میذارن فرار ، اسمت رو مثل سکه‌ی از ضرب

افتاده می‌کنن. پیش از اونکه زمره پیرت کنه پیر شدی،
 نکذار پیش از مرگت بمیری. توجه فکری؟ دنیا محل
 گذره، گذر قافله‌ای با هزار رنگ، با همه جور قماش،
 بی صدای کوس، بی نوای زنگ؛ صدای زنگش صدای
 دلته، خانه‌ات آباد! درخونت به روی همه کس بازه، سرت
 سبز دلت خوش باد! از دیگر دن چه خبری داری؟ همه
 جور آدمی از راه میرسه، یکیش هم دشمنه. دشمنی
 سورنی که بشناسیش نداره، مثل اون سیاهپوش، یکهو
 بر میگردد می‌بینی درخونت وایساده -
 [پهلوان برگشته اما چیزی ندیده است.]

پهلوان	کدوم سیاهپوش؟
پیر	همونکه اینجا بود!
پهلوان	بود؟
پیر	درست نمیدونم.
پهلوان	چطور؟
پیر	یه چیزی از نظرم گذشت.
پهلوان	از کدوم طرف؟
پیر	خدا دانا است!
پهلوان	[راه می‌افتد] باید پیداش کنم!

پرده

پرده‌ی سه

همان کوچی پرده يك.

[پهلوان از ته گذر وارد میشود.]

پهلوان

این قصه نیست ، این قصه نیست. پهلودن حسابت پاك،
 قلبت چاك ، نیمت آتش ، نیمت خاك . تو قول دادی ؛
 وقت گفتن تند ، پای رفتن لنگ ، شرم کن اکبر!
 [میرسد جلوی سقاخانه] شمع خاموش ، کوچه باریك ،
 دل ناربك [میخندد و از خنده می‌ایستد] اونها دعا کردن،
 چه دعایی- برای فیروزی حریف ؟ نه پهلودن، منخلص
 کلوم همه شکست نوردو میخواستن ، روسیاهی نوردو ،
 مرگ نوردو ؛ اون مادر ، اون دختر ، اینجا و هر جای
 دیگه، دشمنات ، بالاشین‌ها ، و این ، این سیاهپوش،
 همه ، همه -

[صدای طبل.]

- یاس هفتم - [میرود طرف دکه ، میگوید] پهلودن اکبر
 برگشته ، برگشته ! باز کن ، باز کن -

[صدای کلون در، لحظه‌ای بعد می‌فروش بیرون می‌آید.]

بمیری زیر قولت زدی ، چون باز پهلوان این ملک تو هستی نه اون. [نگاهی به آسمان] هفت برادر من ساکنند ، ستاره‌ی قطبی بالا آمده ، حالا باید تو ایلایات سرد شده باشی. [با کوزه‌ی می] بیا پهلوان -

می فروش

[بی توجه] تو الان به اندازه‌ی بیست سال از ایلایات دوری. چی میگی پهلوان ؟

پهلوان

می فروش

اگر میتونستی برگردی -

پهلوان

میخواهی برگردی پهلوان ؟

می فروش

[به خود می‌آید] نه ! [باخته‌ی ساختگی] پهلوان اکبر

پهلوان

هیچوقت به در و در و مر تبه نمیزنه ! - بدش من .

[صدای چند ساز از دور. پهلوان کوزه را سرمی‌کشد.]

راستی به چیزی شنیدم پهلوان.

می فروش

چی شنیدی ؟

پهلوان

اول شب به مرد او آمده بود اینجا پی شما میگشت ، اون

می فروش

مرد -

کی بود ؟

پهلوان

به چیزی گفت که شاید راست نباشه .

می فروش

چی گفت ؟

پهلوان

گفت اسب من مرده بود ، عصار خونه‌م از کار افتاده

می فروش

بود -

نمیخواه بگی !

پهلوان

می فروش پس راسته پهلوان ؟

پهلوان چی راسته ؟

می فروش شما تمام این هفته، جای اسب اون مرد براش کار کردی ؟

پهلوان نه ! یرت ویلاس -

می فروش اما اون مرد گفت حالا چرخ عصار خونه میگرده ، با پول این هفته اسب خریده .

پهلوان این حرفها هیچ دخلی به ما نداره !
[مکث]

می فروش پهلوان ، اون مرد برای شما پیشکشی آورده بود.

پهلوان هوم ؟ چرا این کارو کرد ؟ - هرچی هست مال خودت !

می فروش اما پهلوان -

پهلوان به من نشونش نده !

می فروش چشم پهلوان .
[مکث ، صدای نی از دور]

می فروش پهلوان اسم اون مردچی بود ؟

پهلوان کدوم مرد ؟

می فروش همون که براش کار کردی ؟

پهلوان نمیدونم .

می فروش پهلوان شما دشمن زیاد داری ، یه دوست برای خودت پیدا کن .

پهلوان خیلی گشتیم ، غمت نباشه .

می فروش های !
پهلوان توی این شهر بزرگ ، توی این شهر خراب ، يك دل
آباد هم پیدا نمیشه .

می فروش پهلوان من کمی از حالت شمارومی فهمم.
پهلوان دوازده ساله تو این شهریم ، اما هنوز غریبه ایم.
می فروش اینو خوب میفهمم پهلوان ، ماهزار ساله که اینجایم.
میکن از روزی که این ملك بوده ما هم بودیم . صاحب
اینجا ما بودیم پهلوان ؛ اما حالا ما فقط غریبه یستیم ،
نچس هم هستیم . تو محله ی گیرها در دکه هارو
می بندن ، مردم از این محله رد نمیشن ، اگر شما به
می فروشی من نمیومدی در اینجا رو هم بسته بودن. اگر
این آشکده نبود تا حالا خرابش کرده بودن.
[نوای تند سازها ،]

پهلوان ما غریبه ایم !
می فروش اون سالی که گفتم یادت میاد پهلوان ؟ اون سالی که من
به سفر رفتم و -

پهلوان بگذریم .
می فروش آره بگذریم ، نمیخوام یاد اون روزها بیفتم -
پهلوان بزن دلت روشن شه .

می فروش از تمام کسانی که اینجا زندگی میکردند فقط منم که
هنوز هستم ، چون اولوقت اینجا نبودم ، فقط من توانستم

چراغ این دکه رو دوباره روشن کنم...

پهلوان تمومش کن!

می فروش آره بهتره تمومش کنم [بالا میرود] چه وقت این

حرفهاست؟ زخم و پیرم -

پهلوان [دیوانه وار] اینجا شکنجه بود!

[پهلوان اکبر میرقصد.]

خریدن آدم، فروختن.

در قلعه های سرخ،

زنجیر و کند بود.

زندان و دار بود!

[وحشیانه.]

اینجا شکنجه بود!

فرودا آمدن تازیانه بود!

کشیدن ناخن!

دریدن سیئه!

بریدن دست!

شکستن پای!

[درمانده.]

پای شکسته از راه مانده بود!

[بالگد به زمین میکوبد.]

اینجا شکنجه بود!

پیداد و داد بود -

[صدای رعد - پهلوان به خود می‌آید.]

پهلوان ایر!

می‌فروش اما شایدیه روز اینجا شهر خوبی بشه ، میگن فقیرای
اینجا خیلی مهمون نوازند .

پهلوان درمونده‌های این شهر دوستهای منند.

می‌فروش تا وقتی کمکشون کنی پهلوان .

پهلوان صدساله بیار!

می‌فروش این شب چقدر طول کشید.

پهلوان هزار ساله!

[مکث.]

می‌فروش می‌گذرم، چه زود. کسی هم‌یادی نمی‌کنه.

پهلوان چی گفتی پیرمرد؟ از اون سیاهپوش حرفی زدی؟

می‌فروش نه پهلوان .

پهلوان پس اینکه من شنیدم - ؟ [می‌خندد] از روی مستی ، از

سر بی‌خبری [میانند] اما تو یه چیزی گفتی ، نگفتی ؟

می‌فروش نه پهلوان!

پهلوان چرا ، چرا ، مثل اینکه - [منوجه حیرت پیرمرد شده]

ازگشتی حکومت گفتی!

می‌فروش [با خوشحالی] بله پهلوان ، خوب گفتی - اون جرئت

نمی‌کنه اینطوره‌ها پیدا بشه ، اون میترسه [با اندوه]

اما برد با اونهایست که میترسن.

اگر نزدیک بشه خاکمالش میکنم!

پهلوان

می فروش

هیچکدوم از اون بالانشین ها با شما از روبرو در نیفتادن،
اونهایی که میترسن از پشت حمله می کنن! سقمی رو
که زیرش میخوابیدی آتش زدن، گفتن که خونت
پاک نیست -

پهلوان

بگودلت آباد پهلوان از کدوم خون هستی؟ - از خون
زمین! ما علف هرزه ایم، از زمین بیابون سبز شدیم!
[صدای فی ازدور.]

- های! بزنی زن، بزنی زن. چهنیکو میزنی زن
زن - بزنی این شهر در خوابست. بزنی این قلب بسی
تابست. [می خندد] بزنی زن، که آواز تو هم نشنیده میماند.
پهلوان اون زن که غروب باهاش حرف میزدی کسی
بود؟

می فروش

کدوم غروب؟

پهلوان

می فروش

یادت نیاد پهلوان؟ بعد از اون شما خیلی فرق کردی.
[دنبال کلمه میگردد] شاید -

پهلوان

ها؟

می فروش

پهلوان

شاید، کسی چه میدونه، همینطور بسی جهت خیالاتی
شدیم، اونو جای، جای - اما نه، ازرو مستیه، اون
مرده!

می فروش کئی ؟
 پهلوان [کوزه را به او میدهد] کهنه تر ! کهنه تر !
 می فروش من میدم ، اما خستمت میکنه پهلوان ، مگه فردا
 درگیر نمیشی ؟
 پهلوان در بتدش فباش .
 می فروش هه ، نو همه ی پهلوانهای این شهر و شهرهای دیگه
 روزمین زدی ، مثل رستم ؛ این شهر و با اسم تو میشناسن .
 اگر فردا زمین خوردی اسمت کوچک میشه پهلوان .
 پهلوان بی خیالش !
 می فروش قدیمها پهلوانها یش از این اسمشون رونکه میداشتن ؛
 رستم پسرشو کشت ، وقتی مجبور شد با اسفندیار بجنگه
 از سیمرغ چاره خواست .
 پهلوان کجا میشه به سیمرغ پیدا کرد ؟
 می فروش نه پهلوان ، سیمرغ نیست ، اونها همش قصه بود .
 پهلوان اما این قصه نیست !
 می فروش پهلوان این چیه که قصه نیست ؟
 پهلوان [باطنین شاد] این که ما هستیم ، تن زنده و دل مرده ،
 از می نخورده مستیم .
 می فروش اگر مستی نبود و فراموشی - نه ، من نمیدونم چی بگم .
 پهلوان [راه می افتد] شب خوش ، ما رفتیم .

می فروش

خدا گمکت کنه پهلوان !

[میرود تو ، لحظه ای بعد در دکه بسته میشود و در پیچه
خاموش.]

پهلوان

سیمرغ مرده ، اما این قصه نیست ؟ - چرا ؟ چرا ؟
[بر سکوی مقابل سقاخانه می نشیند.]

- بزن نی زن که منهم چون توئی بودم . غلامانش
گرفتندم ، بستندم ، به زیر نیغ هشتندم ؛ دم نیغ است
و خون من شده جاری ! - بعدش چی بود ؟ یادش نیست
قلندر . دیگه هیچی مهم نیست ، تو الان حق مردن
هم نداری ! - نگاهش سوی من پرزد ، ولی اینک مرا
باهفت بند بند عشقش نیز تنها دید !

[کم کم سرش به زیر میافتد و خاموش میشود . پس از
لحظه ای مثل اینکه چیزی را به یاد آورده باشد از
جا میپرد ، قداده اش را میکشد و تهدید آمیز به طرف
سقاخانه -]

- تو چی میگی ؟ راهی هست ؟ بانوام ! راهی ، کوره
راهی هست ؟ چیزی نمیگی ، جوابی نمیدی ، مثل
همیشه !

[قداده اش را باخشم به زمین میکوبد ، خود را عقب
می کشد.]

- به چیزی بگو ، به حرفی بزن ، مردی ؟
[باخشم سکورا از جا میکند و به طرف سقاخانه پرتاب
میکند.]

- مرده باش ، اینطور راحت تره !
[نگاهی به آسمان.]

- به تیکه ابر ، شاید بارون بزنه ، بالاتر از این ابر
چیزی نمی بینم !
[روی سکوی دیگری نشیند.]
- خنده داره ، تو هنوز دست و پا میزنی ، برای هیچ
برای پوچ !

[سرش به زیر می افتد ! خوابش برده . صدای رعد ،
صحنه تاریک میشود . صدای رعد ، صحنه روشن میشود !
نزدیک سحر است ، صدای نی قطع شده . دو گزمه
وارد میشوند .]

گزمه‌ی دو [که ضمناً سکه می‌شمارد] بعد من داد کشیدم آره ! بعد
اون حرومی مادر به خطا داد کشید نه ! بعد جناب
داروغه با - [نگاهش روی سکه‌ها می‌ماند] دهه ! چرا
اینقدر کم ؟

گزمه‌ی يك دزد بد بختی بود؛ نصف کردیم .

گزمه‌ی دو کم نیست ؟

گزمه‌ی يك شما نظر بلندی .

گزمه‌ی دو [ادامه می‌دهد] - بله ، بعد جناب داروغه با دهن مبارک

خودشون سرم داد کشیدن احمق !

گزمه‌ی يك بواشتر پهلوان خوابیده !

گزمه‌ی دو میکی حق با من بود با اون حرامی ؟

گزمه‌ی يك با جناب داروغه !

گزمه‌ی دو یعنی من احمقم ؟

گزمه‌ی يك نو گزمه‌ای.

گزمه‌ی دو به گزمه‌ی احمق ؟

گزمه‌ی يك کی همچنین حرفی زد ؟ احمقها باید پیش نو درس بخونن .

گزمه‌ی دو چی ؟ تو به من ، به گزمه‌ی خاص جناب داروغه بد گفتی !

گزمه‌ی يك كمون نميكنم .

گزمه‌ی دو میدونی جزای این کار چیه ؟

گزمه‌ی يك جزای راستی ؟

گزمه‌ی دو دروغ !

گزمه‌ی يك من هیچوقت به رفیقی مثل نو دروغ نگفتم.

گزمه‌ی دو همین الان گفتی ، گفتی احمقها باید پیش من درس بخونن .

گزمه‌ی يك بازهم میكم ، باید بخونن تادیکه احمق نباشن !

گزمه‌ی دو شکایتم رو پس گرفتم.

گزمه‌ی يك عزت شما زبادا

گزمه‌ی دو در عوض اجازه میدم پیش من درس بخونی.

گزمه‌ی يك ها ؟ تو به من ، به گزمه‌ی خاص جناب داروغه بد گفتی.

گزمه‌ی دو كمون نميكنم ، مگه تواز عقل و شعور بدت میاد ؟

گزمه‌ی يك نه قربان ، از تاروی نامرد بدم میاد .

گرمه‌ی دو ای بی صفت.

گرمه‌ی يك ای بی حیا.

گرمه‌ی دو ای دیوانه !

گرمه‌ی يك ای احمق !

گرمه‌ی دو حالا هر دوی ما به گرمه‌های خاص جناب داروغه بد

گفتیم . جزای کسی که بد بگه چیه ؟

گرمه‌ی يك اگر بالا دست باشه دست خودش، اگر زیر دست باشه

زندون !

گرمه‌ی دو هه- [مکت] خسته شدم.

گرمه‌ی يك قداره زنگ زد. کسی هم از دیوادی بالا نمیره. مولدم که

چرا اتفاقی نمی افته .

گرمه‌ی دو نو فکر این می فروشم ، ما باید شبگردی کنیم اما

اون راحت خوابیده.

گرمه‌ی يك راحت خوابیده ؟ - این جرمه !

گرمه‌ی دو از بیدار بودن بدتر نیست !

[گرمه‌ی دو خمیازه می کشد، بعد گرمه‌ی يك خمیازه

می کشد ، گرمه‌ی دو عصبانی میشود و یکبار دیگر

خمیازه می کشد.]

گرمه‌ی يك من الان باید پهلوی زنم بودم.

گرمه‌ی دو من باید الان خواب هفت پادشاه میدیدم.

گرمه‌ی يك شایدم از وحشت از خواب میپریدم!

- گزمه‌ی دو شایدم فردا صبح میرفتم از گه، میرفتم کشتی رو میدیدم.
- گزمه‌ی يك نه شکایتی میشه، نه میونجی لازمه، نه دعوائی، نه خونی.
- گزمه‌ی دو کاسبی کساده؛ تعطیلی دزدهای شب بند. امشب خوابیدن
که فردا گلاویز شدن پهلوه‌ها رو تماشا کنن.
- گزمه‌ی يك بسوزی بخت! بی‌خیرن. فکر مارو نمی‌کنن که شب تا
صبح، پابه‌پا، کوچه‌به‌کوچه میگردیم.
- گزمه‌ی دو ساکت! داره میشنوه. درسته که خوابه، اما اون‌ی که
من میشناسم توی خوابم یازمیشنوه.
- [مکت.]
- گزمه‌ی يك از شبگردی پکرم، دلم میخواست یه کسبی داشتم.
- گزمه‌ی دو مثلاً؟
- گزمه‌ی يك مثلاً همین می‌فروشی.
- گزمه‌ی دو خوبه اونوقت من هر شب شراب نسیه میخوردم.
- گزمه‌ی يك اگر اسم نسیه رو می‌آوردی جوابت رو با سیلی نقد
میدادم.
- گزمه‌ی دو نمیتوستی چون من هنوز گزمه بودم!
- گزمه‌ی يك هر هر - مونده که منوبشناسی، من پیش از گزمه شدن
جیب بر بودم.
- گزمه‌ی دو من بعد از گزمه شدن جیب بر شدم!
- گزمه‌ی يك نگاه کن، قداری پهلون زمین افتاده.

- گزمه‌ی دو هرچی باشه بهتر از اینه که دستش باشه ۱
- گزمه‌ی يك چطوره برش داریم؟
- گزمه‌ی دو نه‌نه، مواظب باش.
- گزمه‌ی يك خوابه. نمی‌بینی چشماش بسته‌س؟
- گزمه‌ی دو حتی وقتی چشماش بسته‌س، به نظرم میاد که باز هم می‌بینه.
- [گزمه‌ی يك خمیازه می‌کشد، گزمه‌ی دو هم - ولی نگاهش به اولی می‌افتد و جلوی خود را می‌گیرد.]
- گزمه‌ی يك کاره‌ارو می‌بینی، من ونو از این غروب تا اون غروب خماریه پیاله‌ایم، اونوقت جای من این خارجی مذهب می‌فروشی داره.
- گزمه‌ی دو اینطوری نمیمونه.
- گزمه‌ی يك منظور؟
- گزمه‌ی دو من دلم می‌خواه نایب قورخونه بشم ۱
- گزمه‌ی يك خوبه، اما اول باید قورخونه‌ای وجود داشته باشه.
- گزمه‌ی دو معلومه که آره، بله، باید ۱ - ما الان وسطش نشستیم.
- گزمه‌ی يك وسط چی؟
- گزمه‌ی دو فکر تو به کاربنداز. وسط قورخانه. اینجا تخلیه میشه.
- این محله خراب میشه. جبه‌خانه بزرگ میشه. دو

تا زبور کچی میشن به فوج، که من جلو شون و سر
دسته شون میشم. اونوقت اگر راست راستی اون چیزهایی
که میسازن آتیش در کته، دیگه از هیچ قدره ای
کاری ساخته نیست!

گزمه‌ی یلک ها ؟

گزمه‌ی دو همیشه منتظر نموند. میشه به چیزهایی رو جلو انداخت.

گزمه‌ی یلک این تازی که تو سواری بدجوری چهارنعل میره .

گزمه‌ی دو افسارشو ول کردم.

گزمه‌ی یلک فکر همه چی رو کردی؟ - اون بیاله دار!

گزمه‌ی دو باید نقشه بکشیم.

گزمه‌ی یلک پهلون گول نمیخوره.

گزمه‌ی دو ما به هر حال باید وظیفه مون رو انجام بدیم ، وظیفه‌ی

ما پیدا کردن خلیفه.

گزمه‌ی یلک نه ، من عکشو خیال می‌کردم!

گزمه‌ی دو به چیزی نوی سرم می‌چرخه.

گزمه‌ی دو نذار بیرون بیاد.

گزمه‌ی دو اما اون میخواد بیرون بیاد. هاه! - یابرات بگم! باشک به

اطراف نگامی کند! - امانه اینجا .

گزمه‌ی یلک چرا اینجا نه ؟

گزمه‌ی دو ساکت، اون اینجاست. باور نمیشه کرد، اما حتی وقتی خوابه به نظر میرسه که باز میداره .

گزمه‌ی يك بریم!

[صدای طبل،]

گزمه‌ی دو - طبل توبتی!

گزمه‌ی يك اینهم آخرش .

گزمه‌ی دو یاس هشتم!

گزمه‌ی يك امشب هم به آخرش رسیده -

گزمه‌ی دو اما هنوز تمام نشده .

گزمه‌ی يك اسم این شب چی بود؟

گزمه‌ی دو یلدا!

[میرون میروند. صدای رعد، صحنه خاموش میشود.]

صدای رعد، صحنه روشن میشود! سحراست و

سکوت. مرد سیاهپوش با قمه‌ی برهنه قه‌گند

ظاهر میشود، صدای خروس سحر. پهلوان چشم

می‌گشاید. مکث.]

پهلوان کجا بودی پهلوان، حالا کجایی؟ خیلی جاها هست،

اما توقف! اینجا - [نگاهی به آسمان] نگاه کن پهلوان.

قردا شده. هوا سرده. باید توایلیات بارون زده باشه،

باید ستاره‌ی سحری تاروی سیاه چادرها پایین اومده

باشه.

[بوق و کرنا از طرف میدان، پهلوان به خود می‌آید.]

– دم دمای صبحه ؛ دم به دم ، قدم به قدم به فردا
 نزدیکتر شدی ، اما هنوز راهی پیدا نکردی [نظری –
 به آسمان] اگر بارون میگرفت شاید فرصت داشتی به
 روز دیگه هم فکر کنی، اما ابر هست و فرصت نیست.
 [حسن میکند که از ته گذر او را می‌پایند.]

– هاه ، بازم تو ؟ بیا جلو . چی میخوای ؟ غریبی یا
 آشنا ، دوستی یا دشمن ؟ هرجا میرم هستی ، پشت
 سرمی ، پیش نظرمی. نامردها از پشت میزنن ، نامردها
 حق دارن از پشت بززن ، چون با پهلودن اکبر طرفند ،
 اما پهلودن اکبر هنوز زنده‌س ! کسی مجبورت کرده
 سراغ ما بیای ؟ – میگن نا پهلودن پهلودن شهر
 گرمسیر به کسی که خبر مرگ ما رو میره هزار
 اشرفی طلا میدن. خیلیهای دیگه هم میدن. بالانشین‌های
 همین شهر – اما پهلودن اکبر هنوز زنده‌س ! حتم
 دارم یکی از اونهایی ، از اونها که خرمن دیگرون رو
 آتش میزنن تا گندم خودشون قیمت پیدا کنه ! تو اون
 نیستی که سال بی آبی آب انبارو به روی تشکون خدا
 بستی تا حوض باغ دلگشات رو سرریز کنی ؟ از اونها
 که خونه‌ی بیوه و لقمه‌ی یتیم میخورن ؟ مثل اون
 داروغه ، شریک دزدو رفیق قافله ، دستت بشکنه اکبر
 که دستشون رو بستی !

[نگاهی به آسمان.]

- فرق شکسته . آفتاب نرزه ، اژدم خروسخون مردم
نوی میدون جمع میشن ، جمع میشن - روز اولی که
به زورخونه‌ی این شهر رفتم پشت سرم نبودی ! داره
یادم میاد ! وقتی با سر بلندی بیرون اومدم تو نبودی
که پشت سرم راه افتادی ؟ من تو جمعیت گمت کردم ،
اما تو هیچوقت منو گم نکردی ، چرا ؟ [بلند میشود]
چرا ؟ [مکث] - اومدی پهلون اکبر و بکشی ؛ خلیها
منتظرن ، اما پهلون اکبر حق نداره بمیره ، قول
داده زنده بمونه ، ننگ خودش رو تماشا کنه ،
رسوائیش رو مز مزه کنه ، این قول به مرده !

[مکث.]

- نایه ساعت دیگه، تو ایلایات آفتاب در میاده نوارک
کرنا میزنن-من باهات میجنگم، اگر بجنگم خاکت
میکنم ، حاضری ؟ - این من !

[ردای خود را میکند . به پوش زیرینش بازوبند

پهلوانیش هست ، دستانهای خود را باز میکند.]

- قدمت رو نیز کن ، پهلون اکبر فقط به قدم جلو
میاد ، فقط به ضربه میزنه !

[پیش میرود ، سیاهپوش ناپدید نمیشود.]

- ترسیدی ؟ [میخندد] حق داری ، پهلون اکبر هنوز

زنده من! [نمره میکشد] هنوز بازو بند پهلوانیش به بازو شـ
[حرفش نیمه تمام میماند . می اندیشد.]

– پهلوان حیدر برای این میجنگه .

{نگاهش را در کوچه میچرخاند ، به شتاب به سوی
دکه‌ی می فروش می آید و میکوبد}

– باز کن ، اکبره که در میزنه ، باز کن !

{بی قرار است ، خود را عقب می کشد ، دور خود
میگردد ، بازو بند را از بازو بیرون میکشد.}

– اینطور بهتره !

{جلو میرود ، بی صبرانه میفرد ، میخواهد دوباره
بکوبد ولی در چپه‌ی دکه روشن میشود ، خود را عقب
می کشد . در باز میشود و می فروش دیده میشود.}

می فروش

چی شده پهلوان ؟

پهلوان

{کیسه پولی در دستش میگذارد} بیشتر از این نداریم.

می فروش

من از شما پول نمیگیرم پهلوان .

پهلوان

باید بگیری، ما از این شهر میریم .

می فروش

کجا پهلوان ؟ بر میگردی ایلیات ؟

پهلوان

نه – من دیگه بهشون نمیرسم ، ادبجا وقت کوچ

رسیده !

می فروش

{ترس زده} – اگر بری چی میشه پهلوان ؟

پهلوان ها ؟
می فروش این دکه - این محله چی ؟
پهلوان [نگاهش را میزد] هوم !
می فروش این شهر چی ؟ این شهر -
پهلوان پهلوان! کبر ناچاره .
می فروش مردمی که شما بهشون کمک میکردی، اونهارو به کی
میگیری ؟ کی حقشون رو میگیری ؟
پهلوان [شرمگین راه می افتد] اما بسه پهلوان که تا آخر دنیا
زنده یست ، هیچوقت نبوده [میاندا] باید خودشون
قوی بشن، خودشون به کاری بکنن [برمیگردد طرف می فروش]
خودشون ، خودشون -
[سرش را بالا میبرد، چشمانش دامی بندد مثل اینکه
بخشایش می طلبد.]
می فروش دیگه هیچی جلوی شما رو نمیگیره ، میدونم . کی
میری پهلوان ؟
پهلوان تا به ساعت دیگه - همه جمع میشن جلوی ارک !
می فروش برای نمایش کشتی شما پهلوان.
پهلوان ما اونجا نیستیم.
می فروش چطور ؟

پهلوان جای ما تومیری ،
 می فروش من پهلوان ؟
 پهلوان آره ، همین الان ، برو پهلوان حیدرو پیدا کن!
 می فروش پهلوان حیدر ؟
 پهلوان بهش بگو مالنگه انداختیم، حریفو همتای تونیستیم.
 می فروش چی میگی پهلوان ؟
 پهلوان همین که شنیدی !
 می فروش هیچکس این حرف رو باور نمیکنه.
 پهلوان این بازوبند رو بهش بده ، از امروز حیدر پهلوان
 این شهره.
 می فروش نه !
 پهلوان بهش بگو این قدر بازوی توروداره .
 می فروش من نمیتونم پهلوان .
 پهلوان مرشد ما رو پیدا کن ، بگو اکبر از این شهر رفت ،
 اکبر اون پهلوانی که تو خیال میکردی بود .
 می فروش من نمیرم پهلوان .
 پهلوان باید بری .
 می فروش نه پهلوان !
 [مکت.]

پهلوان ما هیچکی دیگه رو نداریم.

می فروش همون بهتر پهلوون .

پهلوان پس باید خود ما راه بیفتیم.

می فروش پهلوون ، اگر شما بری انگشت نمای مردم میشی.

پهلوان تو میخوای ما انگشت نمای مردم بشیم ؟

می فروش نه پهلوون.

پهلوان پس تو برو !

[می فروش خود را عقب می کشد، پهلوان پیش میرود.]

- این خواهش به هم بیالیه !

می فروش نه پهلوون .

پهلوان [با مهربانی گریبانش را میکشد] پهلوون اکبر فقط به دفعه رو میندازه !

می فروش [سرش را پائین می اندازد] هر طور شما بخوای پهلوون.

[میرود تو ، کلاه وردایی بر میدارد و بیرون می آید .]

- زود بر میگردم .

پهلوان زودتر برگرد.

[می فروش دودشده .]

وقتی تو برگردی شاید

[می فروش پیچیده و رفته است.]

- تو از هیچکس شکست نخوردی اکبر الا از خودت.

دردت رو مزه‌ی میت کن ، میی میخوام تلختر از این
درد .

[میروود طرف دکه . میباند . نظری به آسمان.]

- صبح شده ، الان تو ایلیات - وقت کوچ رسیده .

[داخل می‌کنه میشود . لحظه‌ای کوچ خالیست .

صدای دعد . مرد سیاهپوش از ته گذر پیش می‌آید.

نزدیک سقاخانه خم میشود و قداده‌ی پهلوان را بر میدارد.

صدای دعد.]

پرده

پرده‌ی چهار

همان‌گند. اول میج.

[دو گزمه از ته گذر پیش‌می‌آیند.]

گزمه‌ی دو خب، پهلون رفته کارزار، اون تنهاس، و مایه حکم داریم.

گزمه‌ی یک علاوه بر حکم حق هم داریم.

گزمه‌ی دو دلائل بیشماری هست؛ مثل حرمت محراب، مثل مشکوک بودن رفتار، مثل لطمه به اخلاق عامه - اما اون عصبانی میشه، و به مقدسات بدمیگه. شاید حتی به سقاخونه حمله کند، یا اونو آتش بزنه -

گزمه‌ی یک [وحشت‌زده] نه‌نه، این کارمن نیست!

گزمه‌ی دو کارنحسیه، پهلون از همچین آدمی پستی نمی‌کنه.

گزمه‌ی یک [میله‌های سقاخانه دامیگیرد] مارو کمک کن پهلون‌رو از

دسیسه‌ای باخبر کنیم - [اسلام نظامی میدهد] بهترین

و قش البته همین امروزه، وقتی که ازارگ بر میگردد.

گزمه‌ی دو [به طرف‌دکه] اینجور آدمها از نقدینه چیزی کم‌نداون.

گزمه‌ی یک [نزدیک‌میشود] این مائیم که کم داریم. منظورت همین نیست؟

- گزمه‌ی دو تو حرف‌منو خوب می‌فهمی. بیا۔
- گزمه‌ی يك هر چه بادا باد، دست کم به شراب مفتی می‌خوریم .
[گزمه‌ی دو دوی سکوی مقابل دکه می‌نشیند،]
- آهای پیر مرد !
- گزمه‌ی دو گزمه‌های، خاص جناب داروغه ! شراب بردار بیار !
- گزمه‌ی يك شنیدی ؟ شراب !
- [پهلوان گیج و کوزه در دست از دکه بیرون می‌آید ،
دو گزمه جامی‌خورند و به یکدیگر نزدیک میشوند ،
اما زود خود را خوشحال نشان می‌دهند ۔]
- گزمه‌ی دو پهلوان زنده‌رو عشق است !
- گزمه‌ی يك شما اینجائی پهلوان ؟
- گزمه‌ی دو چرا به میدون نرفتی ؟
- پهلوان شما شراب می‌خواستین ؟ – همه بخورش هست !
- گزمه‌ی دو نه، من دیگه تشنه نیستم. [به‌اولی] تو هم نیستی.
- گزمه‌ی يك پهلوان خیال‌نکنی که ما با اون پیر مرد کاری داشتیم.
- گزمه‌ی دو نه‌نه، ابدآ، ماهیچوقت با اون کاری نداریم. ما – ما با
خودشما کار داشتیم – [محرمانه] – بد موضوع مهم !
- گزمه‌ی يك صحبت از به توطئه‌س !
- گزمه‌ی دو از آدمکشی !
- گزمه‌ی يك به نفر همین گوشه‌ها۔
- گزمه‌ی دو تو همین محله ، همین دوروبرها۔

گزمه‌ی يك خيال كشتنت رو داده .

گزمه‌ی دو بازهر !

گزمه‌ی يك باقمه !

گزمه‌ی دو با هرچی كه دستش برسه !

گزمه‌ی يك زهر و توی شراب میریزه !

گزمه‌ی دو قمه رو از پشت میزنه !

گزمه‌ی يك ما اومدیم خبرت كنیم.

گزمه‌ی دو ما اومدیم كمكت كنیم.

گزمه‌ی يك ازش بترس !

گزمه‌ی دو ازش فرار كن !

گزمه‌ی يك از این محله برو !

گزمه‌ی دو بهت خیلی نزدیكه !

پهلوان نزدیكتر از این ؟

[دو گزمه خود را عقب می‌کشند، و با احتیاط -]

گزمه‌ی يك حال پهلوان خوش نیست .

گزمه‌ی دو به ما لطفی نداره .

گزمه‌ی يك شاید کسی قبل از ما خبر داده .

گزمه‌ی دو کی بوده ؟

[پهلوان تلوخوردان پشت می‌کند و داخل دکه میشود.]

گزمه‌ی يك پهلوان ما اومديم به نو خدمتی بكنيم .

صدای پهلوان قبول - برگردین!

گزمه‌ی يك كجا ؟

[کونه از داخل دکه به پیرون پرتاب می‌شود و

می‌شکند ، گزمه‌ها خود را پس می‌کشند.]

گزمه‌ی دو بریم طرف ادرگی.

گزمه‌ی يك بریم پهلوان تازه رو بینیم .

گزمه‌ی دو ما پاهاى قندی داریم.

گزمه‌ی يك خیلی زود به میدون میرسیم.

گزمه‌ی دو خیلی زود از میدون برمیگردیم.

گزمه‌ی يك خیلی زود به خدمت تو میرسیم.

گزمه‌ی دو چون حرفهای ما هنوز تمام نشده !

[پیرون می‌روند ، آهنگ شاد دهل و سرنا و بالابانو

غیره از تقارن خانه‌ی دور دست شنیده میشود. پهلوان

با کوزه‌ی دیگری و با حالت دیگر پیرون می‌آید ،

مداها فروکش کرده‌است .]

پهلوان

های - دختر امشب چکار میکنی ؟ زلفات رو میبافی یا

پیشون میکنی ؟ فدای سبز چشمهات سیاه‌چادرت رو

روشن بذار ، بذار چشمهای اکبر میر بیندت . تو

ستاره‌های ایل ما تو ماه تمومی .

- تو از ایل ما نیستی !

- فدای لب شیرینت که بارش تلخ بود ! تو بر سر من

سروری، من به پیش خال تو ابدالم.

– از کدوم خونی؟

– چیزی نمیدانم.

های! اون طرف شاهنومه میخوندن، شاهنومه روبه صدای بلند میخواندن، این طرف نعل داغ می‌کنن، نعل رو برای تو داغ می‌کنن، تو فریاد نکشیدی! نه زیر اون داغ، نه زیر شلاق. به قاطر بستنت، قاطر چموش بود. از تنگ نفیر تا غار گفتار روی خس و خاشاک کشیدت، اگر طناب پاره نشده بود، های – به جاهای دور برده بودت! – به سال خار بود و راه، به سال دیگم پشت اون؛ تیغ بود و خار. تو بودی و خاک سرخ، خاک سرخ بود و آسمون کبود – خودشید کوره بود، ماه نعلی برای داغ. از تنگ کبود تا غار مار نگاه تو می‌پیچید. های – نوبی اون او به، اون کولی دلتنگ تو فالت چی دید؟ چی گفت؟ – هیچی نکو پهلوان. چهار سال دیگم پشت اون. تو خط افق برای کوچ کرنا میزدن، دلت اونجا بود، اما خودت دور میشدی. تو خط افق برای کوچ دلوله بود، اما تو از افق جدا مونده بودی. های این جاده بود، این جای پای قافله بود، تو دیر رسیدی، قافله رفته بود. به روز دیگه، به وقت دیگه، کسی بادش نیست کی –

شاید به روز شرجی بود، شاید تو سال قحطی - باز هم
تو از قافله جدا موته بودی، اما حالا هی کردی و
رفتی .

[بانگ کرنا از بسیار دور -]

- تو خط غروب قافله رو دیدی. پای قافله لنگ بود ؛
بهش حرامی زده بود. تو جنگیدی ، با دزدهای راه ؛ با
دزدهای راه جنگ دراز باد ! - این طرف کشته، اون
طرف زخمی ، بقیه فرادی . ساربون هی کرد؛ چاوشی !
پهلون اکبر کجا بره ؟ - اون پیر مرد اوردت به این
شهر؛ گفت تو اون پهلونی هستی که هر کس میخواد
باشه ! - چرا به این حرف نمی خندی ؟ [گوش میهد]
صدای جرس!

[نظری به آسمان.]

- ابر همه ی آسمون رو پوشونده، اما از بارون خبری
نیست ! - اسمت مال تو نبود ، ایلایات مال تو نبود ،
اون دختر مال تو نبود ، این شهر مال تو نیست . فقط
اون بازوبند مال تو بود ؛ مهر سالهای سر بلندیت ا
های تو آزاد شدی پهلون. بی کم و بیش این توئی. اما
اون کیه، اون دیگری، اون یکی دیگه، که هنوز با توئه؟ -
پهلون ازا کبر جدا شو؛ دور شو، گم شو! - راهی هست که
بری؛ چیزی هست که شرو عش کنی؟ نه، تو دلبسته ای اینجا
بودی - در غبار - دلبسته ای مویه ای کمی شنوی.

خیلی جاهای دیگه هست، خیلی جاهای دیگه هست، اما تو فقط اینجا، روی زمین کهنه‌ی این شهر، زیر آسمون ساکت این شهر. آسمون این شهر خیلی تاریکه، کوچه‌های این شهر خیلی تنگ. های پهلون این چیه که تاریکه! آسمون یا دل تو؟
[به یال شهر سنگی دست می‌کشد.]

– های ای سنگ صبور!
[مینوشد.]

– تورو کی ساخته؟ سنگتراشی که تورو می‌ساخته؟ گریه پهلون رو با قلمش حلقه می‌کرد [می‌باند، هم‌بانی یافته]
اگر تو بودی – می‌شنوی پهلون؟ – اگر تو بودی چکار می‌کردی؟ راه دیگه‌ای بود؟ اکبر چکار می‌توانست بکنه؟ حالا چکار باید بکنه؟ میدونی که دیگه تو این شهر جاش نیست. اکبر قاب مسخره شدن نداره، اگر داشت به ایلایات بر میگشت [نگاهی به آسمان]
– الان باید تو ایلایات طبل کوچ زده باشی! – چند ساله ساکتی؟ ها؟ به حرفی بزنی، به فریادی بکنی.
دقتی تنهایی – فریاد کن!

[صدای چوبدستی که به زمین می‌خورد؛ کود وارد می‌شود، بکراست به طرف دکه پیش می‌آید.]

آهای برادر، میدونی امروز چطور شد؟ – امروز

کود

پهلوان به میدون نیومد! میشنوی؟ [مکش] میشنوی؟ -

شاید خواهی؟ - بهتر! [بو می کشد] کسی اینجا است؟

[در حال خود] ای سنگ صبور!

پهلوان

[به طرف صدا بر میگردد] من شمارو نمی بینم آقا، کجا

کور

هستین؟ پهلوان رفته - رفته، میدولستین؟

چه فرق میکنه؟

پهلوان

هیچی آقا، دیگه هیچی! - من میشناختمش، خیلی

کور

خوب میشناختمش؛ از صدایش، اون بسا من حرف زده

بود، اون یه مرجه آوازی خوننده بود در باره‌ی

برگشتن - [با خوشحالی] اون یه دفعه با آتش من خودش

رو گرم کرده بود!

[داه می افتد.]

- کسی نمیدونه فردا چطور میشه؛ فردارو فقط فردا

میشه دید، هوم - من خوشحالم، خوشحالم که چیزی

نمی بینم!

[خارج میشود. پهلوان مینوشد -]

چه جووری میشه به جای اول برگشت؟ جوابی نیست.

پهلوان

فرصت چیزیه از جنس باد. او هو - میشنوی پهلوان؟

کاش من جای تو بودم! - اما یه پهلوان حق نداره

خودش رو بکشه. [به خود] توحق نداره خودت رو

بکشی!

[مرد سیاهپوش ته‌گند ظاهر میشود.]

- این آخریه ، بعدش راه بیفت ، برو قابه یه قافله‌ی
دیگه برسی !

[مینوشدولی- یکبارموجود سیاهپوش را حس میکند.]

- اومدی؟ به موقع اومدی . ما حاضریم ! اکبر دیگه
باهات نمی‌جنگه ، دیگه چیزی نداده که براش
بجنگه ، دیگه حتی قولی هم به کسی نداده.

[سیاهپوش تکان نمی‌خورد.]

- کسی خبردار نمیشه . یاجلو! اکبر فریاد نمیزنه. اکبر
هیچوقت فریاد نزده ! جنگ بی‌معنی بود . اکبر برای
باد می‌جنگید، برای اسم و رسمی که به ایل‌یات برسه،
تو ایل‌یات اسم اکبر رو شنیدن، اما فریادش رو نشنیدن.
پیش از اونکه خبر ننگش به اونجا برسه ، قوس ،
یاجلو، زودتر ، اکبر خیلی منتظر نمیمونه !

[سیاهپوش آدام پیش می‌آید. اکبر چشمانش را می‌بندد.
سیاهپوش پشت سر او میرسد ، نوک قداره را
بین دو کتف او می‌گذارد و فرو میکند ، تا دسته ، سپس
در می‌آورد و بایک ضربه‌ی سنگین دوباره فرو میکند،
اما این بار آنرا بیرون نمیکشد. پهلوان به طرف او
می‌چرخد.]

- نو کی هستی - از کجایی ؟ بذار صورتت رو ببینم ؛
شاید ، شاید بشناسمت . تو - کی هستی ؟

[سیاهپوش بدون آنکه پشت کند آهسته آهسته پس پس
میرود و ناپدید میشود.]

- الان نوی آرگ بساط تماشا بهم ریخته ، پهلوان
تازه‌یی به میدون اومده . حاکم از بالای دیوار ارگ
میخنده ؛ امروز روز خوبی بود ؛ اول صبحه ، اگر
ابر نبود شاید آفتاب زده بود. تو از سال قحطی چی میدونی؟
یه روز دیگه داره شروع میشه ، مردم سرکارشون
میرن ؛ به پهلوان تازه سر سلامتی میدن . صداها شون
رو میشنوم ا به صدایی میشنوم ، یکی اینجا میاد ، کیه
که اینجا میاد ؟ - کسی نباید تو رو تواین حال ببینه ،
اما من - صدای پا میشنوم ، داره از راه میرسه .

کی اینجا است ؟

حیدر [اذته گند] منم ا

پهلوان تو کی هستی ؟

حیدر غلامت حیدر !

پهلوان هان تو هستی پهلوان ؟ اینجا چیکار داشتی ؟

حیدر توستم وسط جمعیت بمونم ، اون می فروش گفت که
شما اینجا ئی .

پهلوان هنوز هستیم !

حیدر تو چی هستی پهلوان ؟ هیچکس باور نمیکنه ؛ برای

نو زمین زدن من سخت بود.

پهلوان

چرا بودا اکبر دیگه نمی‌نوشت - قاعده‌ش اینه ؛
دوره‌ی هر کس سر میرسه.

حیدر

نه دوره‌ی هر کس ! کسانی هستن که دوره شو نو دراز
تر می‌کنن. مثل تو - امروز. اوپه تو کردی از جنک
یا من بدتر بود . توبه تن زمینم نزدی ، به روح ! چرا
من نباید خودم باور کنم که سرم ؟

پهلوان

تو سری ، باور کن جوون !

حیدر

برادر به برادر بخشی به این بزرگی نمیکنه ، حتماً
به چیزی هست [فریاد] چرا این کارو کردی ؟

پهلوان

[با قندرت] های مواظب خودت باش ، داری با پهلوان
اکبر حرف میزنی ؛ هیچکس تا به حال سر اکبر داد
نکشیده !

حیدر

اگر من بخشش تو رو قبول نکنم چی ؟

پهلوان

میکنی ! این بخشش نبود . نه جلو نیا ، میدونم که
دلت باما صافه ، پس گوش کن ؛ تو منو اینجا ندیدی ،
اصلاً هرگز ! پهلوان اکبر دیدن که در بادیه میرفته .
خب ؟ - کهنه کار میدونه کی از گود خارج شه . برگرد ،
حالا دور دور توست .

حیدر

من سزاوار این بازوبند نیستم.

پهلوان

سعی کن بشی ، باید بشی ! شنیدی ؟ برگرد برو ، من

خستم ، نه جلو نیا ، جلوتر نیا -

[حیدر به شتاب پیش میرود و گفت او را میبوسد ،
وقتی میخواهد برگردد چشمش به قداده می افتد که
در پشت پهلوان فرو رفته است.]

حیدر باور نمیکنم ، چی شده پهلوان ؟ این زمین سرخ شده ،
این خون توئه ؟

پهلوان ندید بگیری !

[حیدر نمره زنان قداده را از پشت پهلوان بیرون
میکشد -]

حیدر کجاست پهلوان ؟ به جلال اسمت میکشمن !

پهلوان [با قدرت] پهلوان! کبر هنوز زنده من! خودش، میتواند -
[روی دو زانومی ایستد.]

حیدر دشمنت کور! لب تر کن پهلوان.

پهلوان برگرد برو جوون !

حیدر میکشمن ! بگو کی بود ؟

پهلوان [نمره می کشد] اون ، خود من بود. خود من ! - برگرد ،
نمیخوام کسی اینجا باشه .

حیدر من از اینجا نمیرم !

پهلوان تورو من وای نسا جوون ! گفتم برو ، نمیخوام کسی
شاهد این وقت [است مبعود] این حال [است تر] ایمن
روز من باشه . تو چطور جرئت میکنی شاهد من که

پهلوان اکبر باشی ؟

[قداده از دست چیدر میافتد . او سرش را به زیر

می اندازد و آهسته دور میشود.]

ـ آهای جوون !

[پهلوان چیدر میماند .]

پهلوان

تو نمی بینیش ؟

چیدر

چی رو ؟

پهلوان

یه مرد ، سیاه پوشیده ، صورتش معلوم نیست ، صورتش

رو پوشونده ، پشت سرت نیست ؟

چیدر

[بر میگردد] نه !

پهلوان

بالاخره می بینیش . من هیچوقت نشناختمش ، اما تو

شاید تو ... دیگه برو جوون [چیدر دور میشود] داره

دیر میشه ! [نظری به آسمان] اونها خیلی دور شدن ـ الان

باید از رودخونه گذشته باشن . باید تدو صحراء گل

زرد درآمده باشه !

[میمبرد . صدای رعد . دو گزمه از ته گذر ظاهر

میشوند ، با احتیاط پیش می آیند.]

گزمه ی يك

ما برگشتیم پهلوان .

گزمه ی دو

شما به ما لطفی نداری .

گزمه ی يك

ولی ما برگشتیم که بندگیمون رو ثابت کنیم !

گزمه‌ی دو همه پشت نوئن، اما کسی دوست تو نیست.
 گزمه‌ی يك ازما بشنو که چه دشمنی خریدی، وجه ارزون.
 [متوقف میشوند.]

گزمه‌ی دو خوابیده!

گزمه‌ی يك میشه بیدارش کرد.

گزمه‌ی دو مرده!

گزمه‌ی يك میشه زنده‌ش - چی؟

گزمه‌ی دو اون مرده و زنده‌ش به قیمته!

[گزمه‌ی دو چالاك انگشتر پهلوان را از انگشتش
 بیرون میکشد، گزمه‌ی يك تند به وادسی جیبها مشغول
 میشود.]

گزمه‌ی دو کیسه‌ی پولش نیست!

[گزمه‌ی دو ردای پهلوان را پس میزند.]

- امرد، کشتنش!

گزمه‌ی يك میگی کار کی بوده؟

[هر دو یر میگردند به دهی باز و روشن می‌فروش
 خبره میشوند. صدای رعد، محنه تاريك میشود.
 صدای رعد، محنه روشن میشود. جسد پهلوان در
 محنه نیست، دو گزمه در می‌کنه را بسته‌اند، مادر
 پای‌سقاخانه نشسته است و ذکر می‌خواند، می‌فروش
 با خرقه‌ی پهلوانی بدست ظاهر میشود. گزمه‌ها
 به دیدن او پیش می‌دوند؛ گزمه‌ی يك دستهای او را
 می‌چسبد و گزمه‌ی دو به تندی جیبها را می‌گردد.]

گزمه‌ی يك ميروستم كه برميكردی !
 گزمه‌ی دو [كيه پول پهلون را بيرون ميكشد] ميروستم كه پهلوی
 تو پيداش ميكنيم !
 می فروش [هراسان] چي شده؟
 گزمه‌ی يك امروز هرجاي اين زمين ميخ كويديسم ازش خون
 بيرون ميزد.
 می فروش چه ترستاك، اين علامت روز آخره.
 گزمه‌ی دو بخت بلنده كه نبايد هياهو بشه، وگرنه بوفی راه
 می انداختم مثال اسرافيل - [خرق دامی قايد] اين چيه ؟
 می فروش بهش دست تزن، اين اما تته، خرقه‌ی اون كهنه سوار-
 گزمه‌ی دو [به سخره] نكنه مقدسه؟
 می فروش اين يه معنائی داره -
 گزمه‌ی يك خفه ! [به گزمه‌ی يك] نگهش دار، شايد تو داسته‌ی
 كهنه فروشها خريدتش !
 [دو گزمه دهاي می فروشی را ميخكوب می كنند.]
 مادر آقا، دبروزيه مرد غريب اينجا بود. كسی سراغی ازش
 نداره آقا. من دنبالش گشتم. جایی هست كه بشه
 پيداش كرد ؟
 می فروش نه خواهر، اون فقط از اين شهر رد ميشد. اون وعده‌ی
 دوری داشت؛ بايد - از اينجا ميرفت .
 [گزمه‌ها كشان كشان می فروش دامپيرند،]

مادر

[بستاخانه] نمیدونم چرا به نظرم اومد که - نه ، تو که
میدونی چی به نظرم اومد، خیالهای محال - که گاهی
به سرم میزنه،

[قفل بزرگ سفاخانه را میبوسد و دور میشود .
حالا صحنه کاملاً خالیست . سکوت . صحنه تاریک
میشود ، تاریک میشود ، تاریک میشود ، هیچ چیز
نیست بجز از شیر سنگی که تنهاست . ناگهان
شیر سنگی باهمدی وجودش از قمر زمین نمره می کشد.]

پرده

مجموعه نثار

۱

زنتشات گناه

خیابان شاه آباد کوچه درختی شماره ۱۶

بها ۹۰ ریال